



کرد آزاد

هویت نوین خاورمیانه

عبدالله اوجالان

دفاعیات آتن

انتشارات ارد

تاریخ چاپ: ژوئن ۲۰۰۳

چاپخانه: آزادی

- براي دادستان و اعضا هيئت منصفه ي دادگاه متلفه ي آتن ...

۱- بخش اول

ماجرای اروپا و پایان یک دوره

۲- بخش دوم

تمدن هلن و روابط آن با کردها و ترکها

۳- بخش سوم

نقش برخی برخورد های سیاسی - فلسفی در ایجاد جو توطئه

۴- بخش چهارم

توطئه آتن در نتیجه ي نقض و زیر پا گذاشتن حقوق بوقوع پیوسته است

۵- بخش پنجم

دستیابی به راه حل در بحران کرد یا پاسخ به توطئه

کیفرخواستی که توسط دادستان دادگاه تمییز آتن، آندنیوس پلوماریتیس، تنظیم شده بود را علی‌رغم این‌که مرا تحت فشار قرار داد، صبورانه بررسی نمود. خلاصه‌ی کیفرخواست در مورد من بدین قرار بود: "ورود یک رهبری سیاسی ممنوع‌الورود به جمهوری هلن (یونان) مشکل‌ساز بوده و ممکن است دستاویزی برای یک جنگ محسوب گردد. به همین سبب این ورود یک حرکت برهم‌زننده‌ی دوستی و صلح بین متفقان آن بویحه ترکیه ارزیابی گردیده و در رابطه با این خواستار اجرای حقوق ملی جزای مربوطه گشته است."

این طرز برخورد فاقد هر گونه چشم انداز تاریخی - که منافع راستین خلق هلن را در برگیرد - بوده و بسیار تنگ نظرانه، خودخواهانه و ناقض حقوق بشر است. بدتر اینکه، این برخورد، برخورد طبقه ی حاکم و سنتی است که حاضر نیست به موجودیت، اراده و خواست دمکراتیک ترین حقوق بشر خلق کرد - که در من تبلور یافته - اقرار کرده و حتی به شکل بسیار جزئی آنرا بپذیرد. و با دیدگاهی شوونیستی و واپسگرا هر بیگانه ای را "بربر" می‌داند. این برخورد حتی نقض پیمان حقوق بشر - که خود [یونان] نیز عضوی از آن اتحادیه میباشد- است. ربودن من گویا مشروعیت داشته و از آن به "اخراج" تعبیر شده است. همچنین انگار که خیانتی از طریق بزرگترین و مهمترین توطئه‌ی تاریخ صورت نگرفته و درصدد قبولاندن این امر هستند.

می‌خواهند همه ی برخوردهایی که منجر به سطحی نگری در دادگاه، تاکید بر موارد جزئی و غیر لازم، برتر دانستن دولت بر همه چیز، محروم سازی فرد از همه‌ی خصوصیات و حقوق انسانی و رها شدن از شر آن میشود را در قالب یک دعوی ارائه دهند. در نظر دارند تا با تکرار متوالی اینکه "من خطری هستم برای صلح هلن" بتوانند توطئه انجام شده و به تبع آن بزرگترین خیانت وقوع یافته را پنهان کنند و یا اگر این ممکن نباشد با صدور حکم سزای ناچیزی، آنرا بی اهمیت جلوه دهند. حتی اشاره ای هم به مجرمین اصلی نکرده و پیشاپیش از اجرای شایسته ی وظایفشان ابراز رضایت شده است. با توجه به اینکه اصطلاح "عوامریبی" از طرف سیاست حاکم هلن تولید شده از برخورد تنظیم کننده ی کیفرخواست تعجب نمیکنیم. او وظیفه ای را که از طرف مقامات سیاسی به او محول شده با تاخیر و چنان ماهرانه بجای آورده است که اربابانش هیچ ضرری نبینند.

قضات و اعضای محترم هیئت منصفه نباید تسلیم این منطق شوند. این دعوی به اندازه ی دعوی سقراط که یکی از دادگاهیهایی تراژیک تاریخ آتن میباشد و بعنوان سرمایه ی بزرگ انسان محسوب میشود. دارای اهمیت و نتایج تاریخی است. نخستین نتیجه ی وخیم این رویداد از طریق خودسوزی رفقایم و جان باختن آنها و همچنین درد و رنجی - که کردها روزانه متحمل میشود - بروز میکند. بنابراین هر چند ورود من به آتن و بوقوع پیوستن رویدادهای مرتبط با هم بی ربط دیده شوند، دارای اهمیت زیادی میباشد.

در حال حاضر پنجمین سال تراژدی را سپری میکنم. هر روز من، از چندین بار مردن سخت تر سپری میشود. اگر درصدد انکار اینکه عامل اصلی وضعیت موجود من، آتن است برآیم نه تنها به واقعیت تاریخی خود بلکه به امیدهای آینده مان نیز خیانت خواهیم نمود. انسانهای پاک و منزّه و خواستار رعایت حقوق بشر و آنهایی که در راه "خوبی - زیبایی" تکاپو میکنند، در حالی مجرم و گناهکار شناخته میشوند که خائنان و توطئه گران واقعی نقاب بر چهره دارند و خود را از دیده ها نهان ساخته اند. نمیتوانستم از انجام این وظیفه هم بخاطر خلق هلن و هم بخاطر خلق کرد - ترک و دیگر دوستان شان خالی کنم. بعد از تحویل دادن من روابط ترک - یونان به گرمی گرایید. ما در برابر این تلطیف روابط فقط میتوانیم ابراز خشنودی کنیم. اگر این روابط بر واقعیتهای بنیادین استوار نگردد، عاقبت آن خسران و تباهی خواهد بود. مصرانه بر این نکته تاکید میکنم که ورود من به آتن تهدیدی برای دوستی و صلح نبوده، بلکه بر عکس بعنوان گامی در جهت برقراری دوستی و صلح واقعی موثر خواهد افتاد. همچنانکه دوستی کاذب ترک - یونان نتیجه ی غیر مستقیم این ورود من بود. نتیجه ی مستقیم و بی واسطه ی آن هم برقراری صلح و دوستی واقعی خواهد بود. اگر خطای همه اضطراب و سختیهایی را که متحمل شده ام را به گردن خلق هلن اندازم - هر چند از موجبات فرهنگ سنتی هم باشد - اما من اشتباه و خطایی را که تنظیم کننده ی کیفرخواست مرتکب شده را به هلنیسم نسبت نمیدهم. بلکه این را به هویت و شخصیتی نسبت خواهم داد که ترسو و خودخواه و عبادت خداوندان کذاب را به صورت فرهنگ در آورده و با این کار باعث تحمل خرابیها، رنجها و عقب ماندگیها از طرف هلنیسم شده، میباشد. انگشت را بر روی روابط هر چند ضعیف فرهنگ آناتولی با فرهنگ هلنیسم خواهم گذاشت. رسم و خط مشی بسیاری از انسانهای عالم و خردمندی را - که تاریخ نمونه های زیادی را شاهد است - که بیانگر فصل مشترک آزادی، صلح و دوستی در روابط میان خلقهای منطقه و بویژه خلقهای هلن، ترک - کرد و ارمنی بوده اند مدنظر قرار خواهم داد.

بر خود لازم دیدم که برای اینکه سهمی در پیشبرد این هدف داشته باشم دفاعیه ام را در شرایط سخت و با وجود حداقل امکانات بر مبانی تاریخی، فلسفی و علمی به رشته تحریر درآورم.

با آگاهی از اینکه هیچ طلب شخصی برای من نخواهد بود، تلاش خواهم کرد تا آخرین نفس در برابر انسانیت، خلقمان احساس مسئولیت خودم را بجای آورم. امیدوارم این برخورد، محاکمه را از رسوایی قرن بیستمی رها نموده و به جایگاه شایسته اش خواهد رساند و موجبات دادگاهی راستین بجای خواهد آمد.

بخش اول

ماجرای اروپا و پایان یک دوره

از روز ۹ اکتبر ۱۹۹۸ - که در آن روز از طریق آتن به اروپا رفتم - به بعد در واقع پارادایم (دیدگاه) مدرنیستی در شخص من به شکست انجامید. علیرغم همه ی تلاشهایم در جهت تغییر ساختار ذهنیت بسیار شکاک و سطحی ام، نتوانستم به نیروی آزادیبخش و موفقی دست یافته؛ بنابراین موانع موجود بر سر راه، مرا مجبور به سفر به اروپا - قدرت نماینده ی قدرتمند تمدن - نمود و این چیزی واضح است. این خود نشانگر بی اعتمادی به نیروی ذاتی خود میباشد. این رویداد تاریخی از نظر زمان و مکان نشانگر بن بست عمیقی بود. با وجود ۲۰ سال (۱۹۷۹-۱۹۹۹) مبارزه و تلاش در خاورمیانه و ایجاد تحولات بسیار مهم باز هم نتوانستم خود را از این ویژگی جامعه ی خاورمیانه - که دچار مشکلات پیچیده و گره کور است - رها کرده و برای آن راه حل پایداری ارائه کنم.

یکی دیگر از راههایی که باید انتخاب میکردم رفتن به کوهستان و بکارگیری "جنگ کوهستانی" بود. دلیل اینکه این گزینه را انتخاب نکردم؛ یکی اینکه بسیار دیر شده بود و دیگر اینکه بگذریم از قداست نیروهای مسلح، چگونه میتوانند چیزی را که من میخواستم بجای آورند، چه معلوم که به نتایج بدتری هم نمانجامید؟ و این، امید مرا به دستیابی به راه حلی ساده و آسان تضعیف مینمود. دیگر اینکه با توجه به موقعیت و سنگربندی نیروهای موجود نه تنها امکان راه حل آسان وجود نداشت، بلکه با بروز خطر "بمیر و بکش" نشان از مشی اشتباه و نادرست افراد بوده و این نیز غیر فلسفی و اخلاقی بود. رفتن من به کوهستان احتمالاً امکان بهبود و اصلاح تکنولوژی - تاکتیک را فراهم میکرد، اما دستیابی به راه حل نهایی شک برانگیز بود. مدام و پیوسته در این فکر بودم که با توسل به جنبه ی روشنفکرانه ام (انتلکتوئل) حرکت کنم و

نقش تاریخی خودم را اینگونه ایفا نمایم. هیچوقت در یقین خود مبنی بر اینکه بجای بروز جنگ و خونریزی در جامعه ی کرد و خاورمیانه باید از طریق راهکارهای روشنفکری (انتلکتوئل) به حل مسئله اقدام نمود، تردید ننمودم. در میان این دو دیدگاه در نوسان بودم. انگار که معیارهای خونی و معیارهای روشنفکرانه در من با هم در ستیز بودند. از این شکی نداشتم که اگر کوچکترین فرصتی پیدا کنم از کاربرد شیوه ی سیاسی - روشنفکرانه لحظه ای فروگذار نخواهم کرد. با توجه به اینکه بن بستهای موجود در مسئله ی فلسطین - اسرائیل حاکی از بی ارزش و بیجا بودن خشونت و درگیری بود، مرا بر آن داشت که بار دیگر "فلسفه ی خشونت" را مورد تحلیل قرار دهم. طرز فکر فاسد و انحرافی مافیایی - که در درون PKK ظهور کرد - باعث شد تا در این کار مصمم تر شوم. در ورای این واقعیات نیز اعتقاد به اینکه سرچشمه ی همه ی مشکلات و راه حل‌های مدرن اروپا است، مرا مجبور به چنین حرکتی میکرد. گویی دو پاره میشدم. سرانجام با فراهم شدن امکان ورود من به آتن و فشار روزافزون حکومت ترکیه بر سوریه، موجب شد من به چنین اقدامی دست بزنم.

ماجرایی که از آتن شروع و به مسکو، رم و مجدداً آتن و در آخر به کنیا - نایروبی - ختم شد مرا با تولدی دوباره مواجه ساخت.

اگر در اینجا از حسن نیت، فعالیتها و جوهر خودم دفاع کنم از لحاظ فردی زیاد ارزش نخواهد داشت. نتیجه ای که بدست آمده نه فقط اعدام بلکه به صلیب کشیدن است. همچنانکه گفته بودم؛ اگر با انگشت اتهام فوراً ترکیه را نشانه بگیریم و نقشی که نظام جهانی به ترکیه داده را از نظر وسعت تاریخی و عمق آن در نیابیم مستقیم و غیرمستقیم در راستای تفکر توطئه گران مبنی بر مخفی کردن خودشان قرار خواهیم گرفت. در دفاعیه ای که برای دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه کرده بودم به چگونگی نظام جهانی موجود پرداخته ام. این دفاعیه ی من، درصدد اثبات و ارائه ی موجودیت و پدیده کرد را - که در درون نظام تمدن جامعه ی طبقاتی [طبقاتی] ناپدید شده بود - میباید. با آگاهی از اینکه شناخت صحیح یک مشکل نصف راه حل است به این کار دست زدم. این کار نه تنها پیش بینی های من درباره ی اشغال عراق را به شکلی خارق العاده تصدیق کرد، بلکه علاوه بر افزایش فرصتهای راه حل، آنها را به منصفه ی ظهور رساند. سیستم به صلیب کشیدن و میخکوب کردن بر روی صخره ها بسان پرومته - که از سوی نظام حاکم بکار گرفته شد - شباهتی به نمونه های کلاسیک

ادوار اسطوره ای نداشت. زمان آن فرا رسیده بود که دیگر بتوان از وجود جدید "دمکراسی جهانی" خلقها در برابر "سلطه و تجاوز جهانی" نظام جهانی سرمایه داری بحث کرد.

همچنین باید گفت که دوره ی زندان انفرادی امرالی با آنکه در طول تاریخ مکان پوسیدن و مرگ زیادی بوده و به این خو گرفته، ثابت میکرد که بتوان راه حلی فلسفی و عملی و علمی را نه تنها برای شخص من و خلق کرد بلکه برای تمام بشریت ایجاد نمود. پس باید گفت که زدن مهر اتهام بر تمام گذاشته ام خطا بوده و حفظ موجودیت یک گوهری زنده و برحق نیز جنبه ای دیگر از حقیقت است. بنابراین مواردی را در خصوص تکمیل دفاعیات و اظهارات قبلی ام ارائه خواهم کرد. امتحان تزهایی تئوریکي ام بر روی پدیده های هلن کرد و ترک نتایج آشکار و روشنی به همراه خواهد آورد.

الف - مشکل اصلی از دولت، سیاست و نظام سرمایه داری معاصر برخاسته از این دو و برخورد نسبت به "رنال سوسیالیسم" - که در مقام بدیل برای این نظام ظهور کرد - ناشی میشود. به این اقرار میکنم که نتوانسته ام جنبه ی جزئی دیدگاه خود نسبت به تمدن طبقاتی عموماً و نظام سرمایه داری که پیشرفته ترین مرحله ی آن است خصوصاً سیاستها و راهکارهای رنال سوسیالیسم که مدعی آلترناتیو این نظام (سرمایه داری) بود را پشت سر نهم. علیرغم کاربرد بسیار زیاد اصطلاح "سوسیالیسم علمی" و تلاشهای بسیار امکان دستیابی به نتایج خلاق لازم فراهم نشد. قادر به شکستن قالبهای کلی گرای و از پیش نوشته شده نشدم. سطح تحلیل رسمی نظامها، پشت سر گذاشته نشد. هنگامی که بتازگی به سوسیالیسم روی میآوردم، بطور تصادفی کتابی بنام "الفبای سوسیالیسم" به دستم افتاد، آنرا در سال ۱۹۶۹ خواندم و با خود گفتم: "محمد شکست خورد، مارکس پیروز شد". هر چقدر در اصل دارای رهبریهای ایدئولوژیکی جداگانه ای هم باشند، اما نتوانست سطح دگماتیک و کلیشه ای موجود در مارکسیسم را پشت سر بگذارد. در واقع از یک طرز جزم گرا به طرز جزم گرای دیگر سوق یافتم. بدون شک تفاوتی مابین ایدئولوژی انقلابی و نیرومند قرون وسطی (اسلام) و سوسیالیسم مارکسیستی - که مدعی آلترناتیو شدن برای نظام سرمایه داری بود - وجود دارد. فقط، مسئله در اینجا این است که بتوان این حقیقت را در شرایط عینی و مناسب ارزیابی نمود و این نیز مستلزم داشتن آگاهی تاریخی عمیق میباشد. ولی سطحی که ما بدان دست یافتیم قادر به گذار از طرز فکر تاریخی سمیتیک نبود. مارکسیسمی که رنال سوسیالیسم محصولی از آن است، نتوانست تمدن جامعه طبقاتی را پشت سر نهد و سوای گذار از جامعه طبقاتی حتی در ظهور نوع وحشی از چنین جامعه ای

نیز نقش موثری ایفا کرد. شخصیت بی روح خاورمیانه هم که کاملاً با یک جلای مارکسیستی لعاب داده شده نه تنها از حل تناقض عاجز است حتی از درک و تحلیل صحیح آن نیز بدور است. در این اواخر، همه ی جریانات چپ و راست و منطقیهای دین گرایی، ملی گرایی در سراسر جهان و خاورمیانه آب به آسیاب ایدئولوژیکی نظام سرمایه داری میریزند. فروپاشی وسیع رئال سوسیالیسم در سال ۱۹۹۰ نمونه ی بارز این واقعیت است. با توجه به اینکه بایستی تغییر و تحول ایدئولوژیکی در طی این سالها سرعت میگرفت، اما با بروز موانع و عوامل مانع ساز، وضعیت هر چه بیشتر به وخامت گرایید. وضعیت من هم به مصداق این سخن که "انسانها فقط در لبه پرتگاه به پرواز در میآیند" میماند. در صورت دستیابی به مبانی انسانی و حقیقت طبیعی نهفته در آن امکان پذیر میشد که با تفکری "بالدار" در برابر حمله ی بیرحمانه ی نظام ایستادگی میشد. یعنی چیزی که روی داد تا حدودی در این حیطه بود.

ب - تغییر و تحول ایدئولوژیکی من به شکلی بسیار آشکار در تحلیل سیاست، دولت و تمدن معاصر تبلور یافت. باید به این اقرار کنم که در کودکی همیشه در آرزوی رسیدن به پست و مقامی بالا در نظام دولت بودم. حتی فرضیات ما مبنی بر براندازی دولت از طریق انقلاب نیز پا را فراتر از تاسیس دولت خودمان نمیگذاشت. کمینگاه نیز همین بود. دیگر، ایدئولوژیهای دولتگرا براساس تحلیلات من، نمیتوانستند وسیله ای برای رهایی باشند. دولتهای سرمایه دار، سوسیالیست، ملی واحد و دمکراتیک فدرالیست بجای حل مشکلات دینی، جنسی، نژادی، محیط زیست و طبقه جامعه طبقاتی، خود به سرچشمه ی این مشکلات بدل گشته اند. باید راه حل را از هر لحاظ از منابع غیر از منابعی فوق جستجو کرده و همه ی خلقهایی که از عصر نوسنگی تاکنون در زیر آوار تاریخی ناپدید شده و افراد و خانواده را که در طول تاریخ در موقعیتی سخت و فشرده قرار گرفته، عشایری که هنوز هم در کوهها و صحراها به مقاومت پرداخته، گروههای دینی واقعیت مقاومت زنان را که تحت هزار و یک نقاب درآمده و همچنین پاسداری از نهادهای اصلی جامعه و دستیابی فرد به آزادی اش را بر مبنای "خطی نوین" پایه ریزی نموده و بهم رساند. با توجه به اینکه جامعه و تمدن طبقاتی تعادل محیط و اکوسیستم طبیعی را بر هم زده اند. بنابراین ضرورت ایجاد و برقراری جامعه ی اکولوژیک با تکیه بر علم بیش از پیش نمود مییابد. محور اساسی و غیر قابل اجتناب این حرکت پذیرفتن دیدگاه طبقاتی مارکس مبنی بر ارتقا طبقه از برده به غلام (سرف) کارگر میباشد. باید دیدگاه سوسیالیسم اساس گرفته شود که برده شدن، سرف شدن و کارگر شدن را به عنوان

تحقیر دیده و تحت هر شرایطی در برابر این عملکردها مبارزه ایستادگی کرد. برده خوب، سرف خوب و کارگر خوب وجود ندارد. هر سه طبقه هم بیانگر دور شدن از انسانیت و محرومیت از آزادی است و اگر ادعای آزاد شدن داشته باشیم، باید مدام علیه این پدیده ها مبارزه کنیم. بنابراین باید به هر پدیده اجتماعی که در برابر این پدیده ها مقاومت میکند با دیده ای ارزشمند نگاه کرد. باید گفت که مقاومت و ایستادگی که توسط قومهایی که هزاران سال در صحراها و جنگلها زندگی میکردند و همچنین مقاومتی که توسط جنس سرکوب شده خانواده - زن - انجام شده چندین مرتبه از مقاومت و مبارزات بردگان و سرفها و کارگران، با سابقه تر، ریشه دارتر و مترقی تر میباشد. باید جامعه، فلسفه و راهکارهای جدیدمان را بر این مبنا استوار سازیم. این پدیده ها، پدیده هایی هستند که هزاران مرتبه قویتر و با محتواتر از پدیده هایی چون پیغمبری هزاران ساله، عالمان سنتی، حرکتیهای مارکسیستی، لیبرال و معاصر میباشد. من تحلیل تاریخی - اجتماعی وسیعی را که بر اساس فلسفه ی طبیعت و اجتماع باشد را به شکلی کلی یعنی "جامعه ی اکولوژیک و دمکراتیک" بیان کردم و آنرا به عنوان هدف راه حل در نظر گرفتم.

ج - باید پدیده ی کرد و راه حلها ی مربوط به آن نیز بر مبنای این تحول، تحلیل و ارزیابی شود. هم راه حلها ی کلاسیک اسلامی خاورمیانه و هم راه حل ملی گرای غرب دیر زمانست که به شکست انجامیده اند. اسلام با قرائت رسمی سنی خود فقط توانسته است بر زنجیر بردگی کردها حلقه ی دیگری در طول ۱۴۰۰ سال موجودیت خویش بیفزاید. نظام ضعیف و تقلیدی بورژوازی سرمایه داری چه در میان همسایگان و چه در بیانهای اجتماعی داخلی خود نتایجی غیر از نابودی و انکاری عقب مانده تر از دوره ی فئودالی به همراه نیلورده برخوردی چاره ساز و آزادمنشانه به پدیده کرد که همه ی آزمونها ی جانفرسای بردگی و آسمیلاسیون نظامهای جامعه ی طبقاتی را عمیقاً زیسته است، در تغییر و پیشرفت ایدئولوژیکی من تبلور راستین یافته است. من بر این باورم که این جغرافیا - مزوپوتامیا - که مهد تمدن طبقاتی بوده بتواند زاینده ی آلترناتیو این تمدن نیز شود. اگر مهد یک تمدن است، مهد آلترناتیو آن نیز خواهد بود.

انگلیس و آمریکا که بعنوان نیروی محرکه نظام جهانی سرمایه داری میباشد در اوایل هزاره ی سوم حمله به بین النهرین سفلی را تحت شعار "عراقی دمکراتیک" پیاده کردند. و این بر صحت پیشگویی من صحه گذاشت. بدون شک، نظام نخواهد توانست شخصا دمکراسی این سرزمین را برقرار کند، بلکه میتواند واسطه ای برای این امر باشد که شده

است. این یک رویداد تصادفی نیست. باید به عنوان نتیجه ای از آنالیز نظام تاریخی که در دفاعیه ی حقوق بشر اروپا آمده است، ارزیابی شود. در میان جوامع و خلقهای خاورمیانه یک نوسازی تاریخی مطرح است. در مرحله ی گذار از تمدن جامعه ی طبقاتی پنج هزار ساله به آترناتیو آن یعنی "تمدن دمکراتیک خلق" قرار داریم. بعد از خوابی طولانی، بار دیگر تاریخ شاهد جهشی اصیل انسانی دیگر میباشد. کردها هم انگار که با انتقام گیری از جامعه ی طبقاتی به سرچشمه ی این جهش اکولوژیک و دمکراتیک تبدیل شده اند. بنابراین راه حل کردها نه اسلامی است و نه ملی گرا. فنودالیسم اسلامی و کاپیتالیسم ملی گرا پدیده هایی هستند که باید کردها از آن گذر کنند. همه چیز، هم ظهور و هم پیشرفت کردها طبق الگویی آزادخواهانه را با ایفای نقش مامای تمدن جامعه ی دمکراتیک و اکولوژیک رودر رو قرار داده و مجبور مینماید. همانطوریکه انقلاب روستا - کشاورزی و به تبع آن ظهور جامعه طبقاتی سومر و انقلاب شهرنشینی در دامنه های کمانی رشته کوه زاگروس - توروس به انقلابهای جهانی تبدیل شده اند امروزه نیز با وقوع چنین رویدادی روبرو هستیم.

هدف از انقلاب جدید دستیابی به دولت یا تمدن جامعه طبقاتی نبوده، برعکس خود را بعنوان آترناتیوی بجای آن ارائه کرده؛ هدف بی دولت بودن و بی طبقه بودن را در پیش گرفته و با داشتن رابطه ای تنگاتنگ با علم جامعه اکولوژیک خود را همراه با گیاهان و حیوانات آن - که از ضروریات غیر قابل اجتناب زندگی هستند - بیافریند. بنابراین اگر در این راستا به انقلابمان "انقلاب اکولوژیک و دمکراتیک" بگوییم واقعبینانه تر بوده و از موجبات محتوای آزادیبخش نیز میباشد.

از میان برداشتن ساختارهایی که در ۲۰۰ سال گذشته توسط نظام سرمایه داری جهانی بوجود آمده یا نظام مذکور درصد حمایت و جلوگیری از فروپاشی آنها برآمده، دلیلی بر این نمیشود که یا کاملاً به آن وابسته شد یا با درگیری و شیوه ی خونی در مقابل آن ایستاد. استفاده از حق دفاع مشروع و تعهد نسبت به آن و قرار گرفتن در موقعیت آتش بس، همچنین ارائه راه حل‌های مشترک و راهکارهای سیاسی جهت حل مشکلات فی مابین از نظر استراتژیکی و تاکتیکی نه انحراف است و نه تسلیمیت. برعکس راه حل‌های عملی و واقع‌بینانه ایست در حرکت بسوی تحولات دمکراتیکی و اکولوژیکی. کردها در کنار دیگر همسایگان خود با دستیابی به این پیشرفتها، جهشی انجام داده، دارای موقعیتی جهانی میشوند. گویی نقش پیغمبرگونه نوسازی جامعه ی خاورمیانه بر مبنای اکولوژیک و دمکراتیک را ایفا میکنند. مانند نقشی که زردشت که بعنوان پیغمبر دوستی با حیوانات و کشاورزی بود در اوج انقلاب سالهای ۱۰۰۰ ق.م. ایفا نمود.

تحولاتی که در این دوره در شخصیت من بوقوع پیوست، مشخص و معلوم شدن کامل ضعف موجود در پدیده ی کرد بود. اگر فایده و نتیجه ای بیش از واقعیت اجتماعی فئودال خاورمیانه و جامعه ی سرمایه داری اروپا یعنی در چارچوب ساختهای سیاسی - ایدئولوژیک حاکم مورد نظر باشد، فشار و شکستی سنگین را ببار خواهد آورد. آنچه که در شخص من نه یک بار بلکه هزاران بار به منصفه ظهور رسید نیز همین بود. تحول ایدئولوژیکی من میبایستی در نتیجه این شکستهای مادی بوقوع میبپیوست. در واقع چیزی که بر من تحمیل میشد انتخاب گزینه "مرگ از میان مرگ" بود. هدف، نابودی مبهم من بود که از طریق توطئه های عمیق که به دفعات زیادی توسط نظام جهانی حاکم بکار گرفته میشد. چیزی که در اینجا مطرح بود، حاکمیت بدون چون و چرای ایدئولوژیکی در بعضی از دستاوردهای مهم عملی بودند. بنابراین این تحول ایدئولوژیکی، نبایستی تحولی معمولی و ساده بود. برای اینکه بتوان از پس این ضربه برآمد بایستی چگونگی جامعه و طبیعت را خوب درک کرد. یعنی اگر منطق و زبان جامعه و طبیعت حل و فصل نمیشد، این کار به نتیجه ای نمیرسید.

میتوانم با جرات بگویم که بجای پارادایمی که در ابتدا اساس گرفته بودم و به شکست انجامید، دیدگاه مبتنی بر جوهر عقل جامعه و طبیعت را اساس گرفته و به آن بسی نزدیک شده ام، اعتماد من نسبت به زندگی مبتنی بر قوانین اساسی جامعه در مقایسه با اعتماد سطحی و ضعیف قبلی به پیشرفت قابل توجهی دست یافته است. من دیگر نه به عقاید قوی و نه به اراده ی عملی قوی در مسیر زندگی اعتمادی چنان قائل نبوده و جذابیت و چاره ساز بودن آنها برای من منتفی است. در تاریخ رسم قهرمانی همیشه بر این بوده است که رقبای خود را به زانو دریاورند. این واقعیت، زبان خونین سلطنتها و استعمار سیری ناپذیر میباشد. چنین ایدئولوژی که کشتار را فضیلت دانسته و برای این کار مساعد باشد، مشخص است که نمیتواند هیچ خدمتی در راستای مساوات و آزادی انسانهای محروم و ستمدیده بنماید. "تنوری زور و فشار" که حق ضروری زندگی آزاد جامعه را به رسمیت نشناسد و بر مبنای حق دفاع مشروع - که در همه ی نظامهای حقوقی وجود دارد - استوار نباشد و براحتی به ابزار دست طبقه ی سلطه گر - استعمارگر درآید. باید با تسویه حساب ایدئولوژیکی از پس آن برآمد. دیدگاه سوسیالیسم سابق حتی اگر به پیروزی هم برسد - همچنانکه شاهد نمونه ای از آن در شوروی سابق بودیم - از شکست و فروپاشی رهایی نخواهد یافت. این موضعگیری که همیشه از آن بعنوان خیانت، انتقاد بعمل میآید، در واقع دستاوردی مهم برای انسانیت میباشد.

چیزی که در تحول ایدئولوژیکی من شفافیت و برجستگی پیدا نموده دوری و قطع رابطه با همه ی اشکال جامعه ی طبقاتی که این نیز در حکم یک انقلاب ذهنیت است.

استوار سازی این انقلاب بر اساس عقل ذاتی جامعه و طبیعت به معنی رسیدن به قدرت لایتناهی حل نیز میباشد. دیگر در پارادایم شخصیت حاکم و دارای اعتماد بنفس من جایی برای بن بستهای ریشه ای و دغدغه های عدم دستیابی به راه حل وجود ندارد. بدیها و تلخیهای عظیم ، در صورتیکه گذشته نباشند راه را برزندگی آزاد نیرومند و حقیقتهای بزرگ باز خواهند کرد. اگر شکست نظام جهانی حاکم و ویژگیهای شخصیتی که به آن خدمت میکنند و همچنین بروز آلترناتیو اینها را بعنوان انقلاب ایدئولوژیکی و از نو زاده شدن بنامیم به خطا نرفته ایم.

بخش دوم

تمدن هلن و پیوند آن با کردها و ترکها

اگر بتوان امروزه روابط جمهوری یونانی هلن را با مشکل کرد و جمهوری ترکیه بطور صحیح تحلیل نمود جلوی بروز خطا و اشتباهات فاحش گرفته خواهد شد. حتی این مورد، روابط اروپا و اتحادیه ی اروپا را نیز در بر میگیرد. همانطور که بین النهرین بعنوان مهد تمدن نامیده میشود تمدن هلن هم خود را به عنوان مهد تمدن اروپا قلمداد میکند. هر دو مورد نیز بخشی از حقیقت را دربرداشته و تعیین کننده هستند. حتی در واری مسئله قبرس که ظاهراً ساده مینمایاند، آشفتگی و حقایق پیچیده ی تاریخی وجود دارد. در مورد عدم درک و قبول رویداد خیانت در رابطه با ورود من به یونان و توطئه علیه من نیز این واقعیات تاریخی نهفته است. بنابراین تا زمانیکه رابطه ی ۱۰۰۰ هزار ساله ی کرد - ترک و کلا رابطه آناتولی - هلن در گستره ی تاریخی بطور صحیح تحلیل و شناخته شوند، نمیتوان امروزه در بین کشورها و خلقهایمان از صلح و دوستی واقعی صحبت نمود. حتی میتوان گفت که روابط بسان روابط مسئله ی فلسطین - اسرائیل - که به گره کور تبدیل شده است - مبدل گشته است. از اینرو حساسیت و وسعت را در تحلیلات میطلبد. اگر بتوان نموداری از روابطی را که بیش از هر چیز موجب بروز تراژدی و خطر هستند را ترسیم نموده و درک کنیم، به کانون درگیری سیاسی - ایدئولوژیکی خودمان دست یافته ایم.

الف - تمدن هلن یک واقعیت است. نه باید آنرا کوچک شمرد و نه باید آن را انکار کرد و نه باید آنرا اغراق آمیز جلوه داد. خصوصاً، باید سرچشمه ی ظهور آنرا به دوستی تحلیل کنیم و این کار برای فهم "پارادوکس یونان" که امروزه مطرح است نیز ضروری است.

تمدن هلن هم انقلاب روستا - کشاورزی عصر نوسنگی و هم انقلاب شهر را که از خاورمیانه برخاسته اند را به اروپا منتقل ساخته و در این رابطه نقش واسطه و ابزار را ایفا میکند. در ۷۰۰۰ ق.م. از طریق آناتولی با عصر نوسنگی آشنا میشود. قبل از اینکه به صورت هلنها دربیابند بعنوان مرحله ای از نوسنگی دریای مدیترانه در این شبه جزیره زندگی میکنند. در سال ۲۰۰۰ ق.م. هم بمانند نمونه ای که در شهر مشهور "تروا" شاهد بودیم با تمدن شهر نیز آشنا میشود. "تروا" در واقع در حکم دروازه ای است که از طریق آن تمدن بین النهرین سومری از طریق هوریا و هیتیها به قاره ی اروپا انتقال میابد. ارزش و اهمیت بزرگ خود را نیز از این موقعیت خود میگیرد. به اندازه ای که شهر نیویورک برای آمریکا اهمیت داشته یا فلورانس در رنسانس اروپا چه نقش و جایگاهی دارد. در سال ۲۰۰۰ ق.م. نیز تروا برای شبه جزیره یونان و بتدریج برای کل اروپا دارای ارزش و اهمیت میباشد. ارزشهای هزاران ساله ی تمدن را به غرب انتقال میدهد. گویی در حکم روشنی بخش و نماینده ی غنی بودن است. اهمیت زیادی که روشنفکران اروپایی برای تروا قائلند از شناخت صحیح تاریخ و گذشته شان نشأت میگیرد. سوالی که امروزه بسیار مطرح میشود؛ سوال "واقعا مهد تمدن اروپا آناتولی است یا شبه جزیره ی یونان"؟ و تبدیل به یک مسئله ی مبهم تبدیل شده است. در سالهای ۲۰۰۰ ق.م. شاهد کوچ "اقوام شمال" که با عصر نوسنگی آشنا شده و از سواحل آتلانتیک در اروپا به سوی اقیانوس کبیر و سواحل چین در شرق حرکت کرده، میباشیم. حرکت این اقوام که تحت تاثیر ثروت و منابع و مراکز پرجاذبه تمدنهای هند و مصر - که آنها نیز به نوبه خود از تمدن سومر تغذیه میشدند - قرار گرفته بودند، بسان حملات قوم - قبیله هایی بود که در عالیترین مرحله ی بربریت میزیستند. سرانجام در درون تمدن شهرنشینی حل شده و به شکل تمدنهای چینی، هندی، ایرانی، هیتی و در آخر به شکل غربی ترین نقطه آن یعنی هلن در آمده، وارد مرحله ی تاریخی جدیدی میشوند. این محصول در حکم سنتزی است از خون تازه "بربریس" و تمدن قدیمی شهرنشینی. این رویداد یکی از گامهای اساسی در گذر به تاریخ نوشتاری است.

اهمیت هلنها به همان اندازه ای که نقطه ی اوج قاره ی اروپا میباشد، ناشی از بهره گیری از تمدن بین النهرین از طریق آناتولی و برخورداری از تمدن مصر از طریق کرت میباشد. باید انتقال مستقیم سنتزی از تمدن مصر - سومر که توسط فینیقیها از طریق لبنان صورت گرفته را نیز اضافه نمود. مسئله قبیله های هلن که در سال ۱۵۰۰ ق.م. از این شاخه های تمدن به شکل وسیعی بهره برداری کرده اند به مصداق ضرب المثل "مغربی مال پیدا کرده" [کنایه از شانس آورده] میماند. گام اول، تمدن "میکن" است. این تمدن که با براندازی تمدن کرت به وسعت خود میافزایند. در سال ۱۲۰۰ ق.م. بنا به دلایل داخلی و یورشهای قبیله ای منقرض شده و بار دیگر در سال ۱۰۰۰ ق.م. با حملاتی سیل آسا بار دیگر موجودیت مییابند و بعد از سقوط زود هنگام شهر تروا تحت نامهای سواحل آناتولی غربی، دُورها، ایونها و آیوها شکل گرفته و به پیشرفتهای بسیار سریعی دست مییابند. این مرحله در کتاب مشهور ایلید هومر به شیوه ای نیرومند بیان و مطرح شده است. اهمیت و ارزش ادبی کتاب ایلید در فرهنگ غرب، از اینجا ناشی میشود. برای اولین بار یکی از بزرگترین قلعه های مستحکم تمدن شرق از طرف فرزند نورسیده غرب یعنی هلنها تسخیر میشود و راه را بر انتشار و لشکرکشی در سراسر شرق باز میکند. شهر تروا در ۱۲۰۰ ق.م. سقوط میکند. بنابراین این تسخیر کنندگان که بعنوان "اقوم دریا" هم نامیده شده و بیشتر آنها را هلنها تشکیل میدهند در شرق دریای مدیترانه بنام فلسطیا و در سواحل دریای سیاه تحت نام پوستولوسها و بسیاری از گروههای قومی مختلف با نامهای مختلف با هویت فرهنگی جدید درصدد امتزاج و تاثیرگذاری متقابل با تمدن خاورمیانه برمیآیند. تمدن بزرگ هلن در تاریخ دارای چنین دیالکتیک و منطق ظهور و پیشرفت میباشد. در این مرحله تحت تاثیر خلقها و فرهنگهای بسیاری از قبیل هیتیها، فریگیها، لیدیها، لیکیا و لویی ها قرار گرفته و در آخر آنها را با زور و آسمیلاسیون با خود همراه کرده و در خود ذوب میکند. در آناتولی، در ذات عصر هلنی شدن این واقعیت نهفته است. یعنی به دست آوردن تمدنی غنی. اینها تمدنهایی هستند که در سالهای ۸۰۰۰ ق.م. پایه ریزی شده و توسعه یافته اند. رویدادی شبیه به این نیز از اسپانیا به سیسیل و ایتالیا بوقوع پیوسته و از ویژگی درجه ی دوم هلنی برخوردار است. اساسا، تحولات مهم در دو ساحل دریای اژه روی داده است.

نیروهایی که در این دوره حرکت هلنها را در شرق متوقف میکنند امپراتوریهای آشوری، اورارتو، ماد و پارس میباشد. آشوریها که بعد از فروپاشی هیتی ها قدعلم میکنند، تا زمانیکه منقرض نشده اند نقش بازدارندگی هلنها و عقب راندن آنها

را ایفا میکنند. اورارتو هاهم نقشی شبیه به این ایفا کرده اند. نقش اساسی توقف و بازدارندگی را حاکم ماد بنام "کیاکسار" ایفا نموده و توانسته در سال ۵۸۵ ق.م. با جنگ در سواحل "قزل ارمق" خط حائل ایجاد کند. تالس فیلسوف شخصاً از این جنگ بحث کرده و نام میبرد. تاریخ و اسطوره‌ی هلنها دارای ویژگی‌های بسیار عجیب و جالب است. اصطلاح "میدیا" بعنوان یک ماده‌ی مستقل همیشه بکار گرفته میشود. در تاریخ هرودت بیش از همه از مادها بحث میشود. پارسها چندان تاثیر و نقشی ندارند. همچنانکه امروزه محور اتفاقات بر روابط با آمریکا استوار است، در آن زمان نیز در نزد هلنها مادگرایی و همکاری با مادها بسیار مورد توجه و با اهمیت بود. برقرار ی رابطه و همکاری با مادها مد بود. اساس سیاست بر مبنای متفقین و مخالفین مادها استوار بود. بعد از مادها، در زمان امپراتوری پارسها این وضعیت هر چه بیشتر توسعه یافته و بتدریج همه‌ی ابعاد زندگی را تحت تاثیر خود قرار داده بود. از سال ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م. یعنی تا زمان سلطه‌ی اسکندر کاملاً یک حاکمیت ماد - پارس برقرار بود. این دوره در عین حال مصادف بود با یادگیری و هضم هنر اقتدار هلنها در کاخهای شرق. نسبتاً از تمدن مصر در عرصه‌های سیاسی هم تغذیه کردند. بنابراین هلنها با تغذیه کافی از عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی قدم در مسیر حمله‌ی آن - که در تاریخ بسیار از آن تعریف میکنند - میگذراند. سنتزی که به مرکزیت آن بوجود می‌آید، اصالت پیدا میکند. نه تنها "مکان دادگاهی مختلط" است بلکه مرکزی است مساعد برای ایجاد سنتزی خلاق. تمدنیست که در بطن خود فیلسوفان، سیاستمداران و هنرمندانی بزرگ را پرورانده است. این تمدن که عصر طلایی در فاصله‌ی زمانی ۳۰۰-۶۰۰ ق.م. زیسته است، یکی از پایه‌های اساسی تمدن امروزی است.

حمله‌ی هلنیسم اسکندر، در واقع مخالفت و مبارزه ایست در برابر اندوخته‌های موجود در قصرهای پارس و سلطه‌ی دویست ساله‌ی آن. گویی از شیوه‌ی حمله‌ی امپراتوری پارس، داریوش کبیر (۴۸۵-۵۲۰ ق.م.)، تقلید میکند. او هم توانسته است از سواحل تونا تا سواحل گنگ در هندوستان را به تصرف خود درآورد. بدین ترتیب درب همه‌ی عرصه‌های تمدن غرب - شرق از تونا گرفته تا ایندوس - گنگ به روی تمدن هلن باز شده است.

در نتیجه‌ی این استیلا و متصرفات، تعداد زیادی از دولتهای برده دار تاسیس میشوند. تمدن مصر تحت امپراتوری خاندان "پیتولومه" در مرحله‌ای نو به موجودیت خود ادامه میدهد. سوفولکس‌ها بیشتر در بین‌النهرین تمرکز یافته و دوره‌ای به مراتب وسیعتر و عمیقتر از دوره‌ی اسکندر را شروع کردند. این دوره از تاریخ هلنیسم باشکوهترین دوره‌ی سنتز

شرق - غرب که در فاصله ي زماني ۳۰ ق.م. تا ۲۵۰ ب.م. ادامه داشته است. آخرین قدرت خلاق تمدن برده داري است. امپراتوري برده دار روم هم در ذات خود این روح و نیروي فهم را میپروراند. سهم لاتینها در این دوره ظاهري و سطحي است. موقعیت و جایگاه امپراتوريهاي بزرگ رم و بیزانس (تقریباً ۵۰۰ ق.م. تا ۱۴۵۰ ب.م.) در تاریخ هلنسیم، گذشته از داشتن سهمی در این، قبول سنتز شرق - غرب با حرص و ولعی تمام است. ویژگی برجسته این دوره، ترویج استعمار و فشار بر بشریت از طریق اشغال و تصرفاتی که بر روی مناطق غنی شرق انجام گرفته می باشد. اسلام و مسیحیت در واقع در برابر برتری امپراتوري رم و بیزانس که ریشه در تمدن شرق داشته و از نظر سیاسی - ایدئولوژیک و نظامی به سوي غرب متمایل شده اند، راه نجات قیام و حرکت رهایی و صلح می باشد.

ب - مرکز ظهور تمدن هلن، شهر آتن است. آتن نه تنها یک شهر است، بلکه نوعی جدید از دولت و شیوه ي زندگی فرهنگی می باشد. با شیوه اي مختص به خود در درون با دولت اسپارت و در خارج با دولت پرسپولیس به مبارزه پرداخته است. سلاح پیشرفته اي طبقه ي برده دار - دمکراسی - بکار برده است. در نتیجه این سلاح نه تنها در برابر همه ي شهرهاي هلن پیروز گشته بلکه برتری خود را در مقابل دیگر شهرهاي شرقي نیز به اثبات رسانده است و زمینه را برای ظهور کاملترین و خلاقترین شکل تمدن برده داري فراهم کرده است. نقش و سهم تعیین کننده اي در گذار از طرز تفکر دینی و اسطوره اي که هزاران سال ذهنیت انسان را در تسخیر خود داشت به تفکر فلسفی ایفا نموده است. فیلسوفانی همچون سقراط، افلاطون و ارسطو در حکم پیغمبران این راه هستند. هنر برای اولین بار آیین و رسوم دینی جدا شده و به استقلال خود دست یافته است. مکاتب فلسفی و ادبی با سرعت بسیار زیاد رشد نموده و در ایجاد شیوه ي جدید زندگی نقش موثری ایفا کرده اند. طب، هندسه، فیزیک، ریاضیات و نجوم و دیگر شاخه هاي علوم به مراحل پیشرفته تري دست یافته اند. نمیتوان رابطه ي موجود ما بین این تحولات و دمکراسی آتن را منکر شد.

ولی همین آتن از اعدام سقراط - که نماد تمدن می باشد - نیز فروگذار نکرده است. این تناقض را چگونه باید توجیه کرد؟ پی بردن به شخصیت متناقض آن مشکل نیست. در آتن از یک طرف سنتزگران اصیل انسانی ظهور کردند از طرفی دیگر هم طبقه ي آریستوکراتی که از طریق بکارگیری شیوه هاي حیلہ گری و استعمار برده داري به حکمرانی پرداخته، قرار داشتند. چنان طبقه اي است که حتی هنگام غذا خوردن لازم نمی بیند کمر خود را راست نگهدارد. جنبه ي دیگر این واقعیت

این است که این طبقه با استفاده از دمکراسی به عوامفریبی خلق پرداخته و خلق را مثل رمه به حرکت درمی‌آورند. اینکه به همان اندازه ای که مهد دمکراسی است، عوامفریبی و دروغهای نازک نیز است کاراکتر ذاتی آن سرچشمه میگیرد. وضعیت چنان است که نمیتوان دمکراسی را از عوامفریبی تشخیص داد. آتن برای بشریت چنین هدیه ای هم دارد. در کنار افراد واقعا دمکرات مانند پریکلس، سیاستمداران - که بر هر خیانتی به دیده ی اغماض مینگرند - وجود دارد. محاکمه سقراط نمونه ی کوچکی از این واقعیت است.

گویی الهه "آتنا" - که در کتاب ایلید از آن نام برده میشود - علیه سقراطها نیز همان توطئه ای را که علیه هکتور نستوه شکست ناپذیر انجام داد - مبنی بر اینکه به لباس برادرش درآمد و با او به جنگ پرداخت - بکار گرفته است. در واقع این مسئله بیانگر این است که ویژگی آریستوکراتیک و استبدادگر در ابتدا در بطن فرهنگ هلن وجود داشته است. اگر به تفهیم طبقه ی برده دار بپردازیم، خواهیم دید که طبقه ی استثمارگر حاکم، فقط از طریق عوامفریبی و شیوه ی توطئه گرانه قادر به اداره و سلطه بر خلق است. گفته میشود که زئوس، آتنا را از پشتیبانی خود آفریده است. اگر زئوس را به عنوان مظهر استبداد هلن در حال صعود در نظر بگیریم، براحتی به شناخت و درک آتنا که از پیشانی او آفریده شده و شهری که به نام او - آتن - نامگذاری شده پی خواهیم برد. حتی نباید از اینکه فلیسوفی مانند سقراط نتوانست پی به این ویژگی آتن ببرد شگفت زده شویم. آتن همیشه تحت نام و جلای دمکراسی به استقرار و برقراری استبداد فردی و طبقه ای پرداخته است. کینه ی عظیم و برحق اسپارت بیهوده نیست. اسپارت از اصالت و جوانمردی خود در مقابل آتن در قالب پادشاهی هم که باشد دفاع میکند. در کتاب هردوت چنین جملاتی نوشته شده است: داریوش کبیر از حيله گریهای آتن سخت کینه به دل گرفته است. به آشپز خود میگوید: "هر وقت برایم غذا آوردی باید به من بگویی، ای پادشاه! آتنی ها را فراموش نکن". همچنین میگوید: "ای زئوس! بگذار به حساب این آتنی ها برسم!" پس در یک طرف دمکراسی آتن، سقراط، افلاطون، ارسطو و پریکلس قرار دارند و در طرف دیگر آن شمار زیادی از عوامفریبها و دروغگویان حيله گر وجود دارند. میتوان این کاراکتر متناقض فرهنگ هلن را به کل فرهنگ غرب تعمیم داد. ویژگی اساسی فرهنگ شرق، راستگویی است، در حالیکه دروغگویی و عوامفریبی بعنوان ضد این در فرهنگ غرب خودنمایی کرده است. یعنی جلوه ای دیگر از تحول دیالکتیکی. راستی با ایجاد ضد خود، پیشرفت میکند. این واقعیت از میراث نیرومندی - که در اعماق فرهنگ هلن قرار

دارد - ناشی میشود. اگر این فرهنگ از چهار سوی (آناتولی، فینیقیه، مصر و کرت) تغذیه شده باشد، بناچار برای پنهان کردن این باید به عوامفریبی وسیعی دست بزنند. هلنها با برخوردی خلاقانه به هضم موفقیت آمیز آن پرداخته و از این طریق نقش مهمی در این تحول ایفا نموده، اما دیگر مواردی را که برای آنها (در معده و مغز) غیر قابل هضم بوده را بوسیله عناصر دماغوژیک و عوامفریبانه از آن خود نموده اند و در این کار هیچ تردیدی به دل راه نداده اند. با اینکه در نظام خدایان هلن، تقلیدی ساده از مصر و سومر وجود دارد، اما آفریده و محصول خود آنها، تئولوژی (الهیات) از نوع انسانی است. هسیودوس در واقع پیغمبر الهیات مدل هلنی - که بخش مهمی از آترا الهیات سومر تشکیل میدهد - میباشد. داستانهای هومر، ایلیاد و ادیسه، نیز جوهر و شکل توسعه یافته داستان گیل گمش در زمان مدل هوری - هیتی میباشد.

با اینکه اسطوره و الهیات سومر اصل بوده، اما اگر با دقت بررسی کنیم خواهیم دید که بیانگر و دربرگیرنده ی نماد خدا - شاه تمدن برده داری میباشد. الهیات های بعدی با دستکاری در این ساختار اصیل بوجود آمده و با تطبیق دادن با شرایط بومی به خورد مردمان خود داده اند. در راس همه، ادبیات و دیگر بخشهای هنر و حتی فلسفه و علم نیز تحت تاثیر عمیق این سنت قرار گرفته و تا امروز به سیر خود ادامه داده اند. صدام و بوش با گفتن اینکه "خدای من قویتر است" خدایانی را که به آرنای جنگ فرستاده اند تصادفی بس تلخ است که هر دو هم در محل جنگ زاده شده اند. همه ی تمدنهایی که بر مبنای تصرف دسترنج و مازاد تولید انسان بنا شده اند، بدون اینکه از ویژگی ذاتی خود چیزی از دست بدهند، با همه ی زیر ساختها و روبناهای خویش به موجودیت خود ادامه میدهند، این، وضعیتی وحشتناک است. عوامفریبی فقط برای سرپوش گذاشتن و مخفی کردن این واقعیت بکار میرود و از علم، فلسفه و دین و هنر نیز برای به تسلیمیت کشاندن هر چه بیشتر انسان استفاده میکند. اگر این جوابگو نباشد، دست به قتل عامهایی میزند که مصادیق آن را میتوان به صورت صلیب کشاندن هزاران نفر، خوراندن انسانها توسط حیوانات درنده و بنای قلعه های بلند از سر انسانها بیان کرد. میتواند به راحتی به این قتل عامها ارزش قهرمانی تقدس خدایی بدهد. زندانها و بکارگیری همه نوع شکنجه بدون کم و کاست در جریان است. سهم انسانیت و خلقها هم چیزی جز گردن نهادن به این تاریخ وحشتناک نیست. کاری که در اینجا طبقه ی حاکم هلن انجام میدهد، تحریف بسیار ظریفانه ی دمکراسی است. نوشیدن جام زهر شوکران از طرف سقراط به صورت داوطلبانه ناشی از فرهنگ دهشتناک هلنی است.

نباید شگفت زده شد. من هم بعنوان آپو برای درک این واقعیت بایستی هم تمدن طبقاتی و هم هلنیسم را که جزئی از آن است به درستی تحلیل کرده و واضح بود که این کار را در صورتی که خود این وضعیت را شخصا لمس و حس مینمودم، میتوانستم به انجام برسانم. چون بعضی از واقعیتها بدون لمس و حس کردن آنها، نمیتوان پی به درک و شناخت آنها برد.

باید این را نیز خاطر نشان کنم که: همه ی خلقها در همان سپیده دم تمدن نصیب خود را از شیوه ی استعمار و رژیم قتل عامگر و عوامفریب و دروغگویی طبقه ی ارباب و مستبد دیده اند و این را در ذره ذره وجودشان حس کرده اند. هنوز هم فرد و خلق آزاد یک رویا است. اقتدار و اتوریته ی طبقاتی در بین خودشان از یک آزادی نسبی برخوردارند. همه ی سعی و تلاش آنها بر این است که خلقها و افراد را ناامید کرده و با خیال پردازیهای واهی و بی نتیجه سرنوشت آنها را سیاه نمایند.

ج - میتوان گفت که هلنیسم و کردها از طریق هیتی ها به هم مرتبط میشوند. هیتی ها در زمان نشر تمدن سومر به بین النهرین شمالی، از اقوام کوهی همسایه بوده و بعنوان شاخه ای از هوریها - کردهای اولیه - که به درون آناتولی متمایل میشوند شناخته میشوند. به احتمال زیاد ظهور و شکل گیری [هیتی ها] محصول اختلاط عناصر تمدن و قبیله های بومی بربر میباشد. از لحاظ زبان و فرهنگ جزو خانواده ی آریایی و هوریها میباشد.

امپراتوری هیتی به مرکزیت "خطوشاش" که در سالهای ۱۲۰۰-۱۷۰۰ ق.م. تا سواحل دریای اژه امتداد یافته و نقطه ی اوج و خودگردان آن شهر تروا میباشد. برای اولین بار هیتی ها سواحل دریای اژه را تبدیل سرزمین تمدن کردند. در سالهای ۱۲۰۰ ق.م. نیروهای قبیله ای هلن که به آنها "اقوام آب" گفته میشود. به همراه نیروهایی که از گردنه ها میآمدند، بعد از فروپاشی هیتی ها توسط آشوریها به مرحله ی ملوک الطوایفی وارد شده اند. همزمان با تاسیس ساختارهای سیاسی با تمرکز بیشتر از قبیل فریگیای، لیدیا، کاریا و لیکیا در غرب، در محل اسکان هوریها در بین النهرین میانه، شاخه ی دیگری از کردهای اولیه بنام میتانیها ظهور کردند؛ آنها هم همراه با هیتی ها توسط آشوریها متلاشی شدند و بجای آنها امپراتوری اواراتو (۶۰۰-۹۰۰ ق.م.) به مرکزیت وان بوجود آمد. در زمان اورارتوها، برای اولین بار برخورد و رابطه ی مستقیمی با هلنها برقرار میشود. هر چند هلنها در غرب آناتولی توانسته باشند، دیگر خلقها را تحت تاثیر خود قرار داده و شروع به آسمیلاسیون آنها بکنند، باز نتوانسته اند بر عشایر - قبایل کرد تاثیر زیادی بگذارند. علت این امر وجود میراث تاریخی

عصر نوسنگی که تقریباً از ۱۰۰۰۰ ق.م. به بعد ادامه داشته و دستیابی به هسته‌ی فرهنگی و نهادهای مهم در آن دوره است. هیچ خلقی غیر از خلق کرد در آن مناطق، مرحله‌ی نوسنگی را بطور عمیق و مداوم لمس نکرده است و از آن تغذیه نشده است. نقش جغرافیای صعب العبور و خشن نیز غیر قابل انکار است. بنابراین هیچ یک از اقوام اسکیت در شمال، قبایل و اقوام سامی در جنوب و قبایل هلنی در غرب نتوانسته اند بر کردها تسلط کامل داشته و در فرهنگ آنها نفوذ و تاثیر داشته باشند. کردها با اوراتوها و کنفدراسیون ماد - که بعد از اورارتو تشکیل شد - اتحاد سیاسی و اجتماعی عظیمی برقرار نمودند. بیشترین تاثیرپذیری هلنها از روابط آنها با مادها بوده است. بگونه‌ای که الگوهای برخاسته از ماد عناصر اصلی فرهنگ هلن را تشکیل می‌دهند.

در اسطوره‌ی تاسیس شهر آن، رابطه‌ی تنوسوس با میدیا خیلی جالب و برجسته می‌نماید. همچنین اتفاقاتی که برای میدیا در زمان سفر آرگونها روی می‌دهد، انسان را بسیار به فکر وامیدارد. هر چند، پدیده‌ی میدیا به شکل اسطوره‌ای بیان نشده باشد، اما هلنها در اصل بیشتر از نیروی میدیا سخن رانده اند. روابط هلن با هیتی، هوری، میتانی، اورارتو و ماد ارزش تحقیق و تجربه دارد.

با اینکه روابط [هلنها] با پارسها در تاریخ هرودت شرح داده شده، اما در این مورد نیز بیشتر بحث از روابط هلنها با مادها است. البته همسایگی مادها با هلنها در این مورد سهم زیادی دارد. شیوه‌ی اسکندر جهت حل اختلافات هلن - ماد - پارس، موضوعی است که حتی امروزه هم ارزش تحلیل و درس گرفتن را دارد. او از اختلاط دو فرهنگ سنتزی تاریخی بدست آورده است. چنین سنتز موفقیت آمیز و پر محتوا از فرهنگ شرق - غرب در تاریخ کم نظیر است. در سرزمینهایی که اکثریت آن کرد می‌باشند، بعد از سوفولکسها سه تشکل سیاسی و فرهنگی قرن‌ها موجودیت خود را حفظ کرده اند. کوماگنه به مرکزیت ساموسات در حوالی مرزهای آدیامان امروزی، آبگار با مرکز اورفه و دیگری در شمال سوریه با مرکزیت پالمیرا می‌باشند که در فاصله‌ی زمانی ۲۵۰ ق.م. تا ۲۵۰ ب.م. پر رونقترین دوره‌های فرهنگی خود را سپری کرده اند. این دوره‌ی ۵۰۰ ساله با تبادل و تداخل همه‌ی فرهنگها و زبانها و تجارت کالا و ارزشهای معنوی از قبیل دین، الهیات و اندیشه به مرحله‌ای جهانی تبدیل شده است. از محصولات این دوره، میتوان مسیحیت، شمار زیادی از مذاهب تصوفی (گنوستیک) و آیین برجسته‌ی مانی نام برد.

مانویت که در آن زمان از قویترین جریانهای دینی بود، به مقابله با امپراتوریهای ساسانی و رم برخاسته و در حکم دینی جهانی بود. محل ظهور آن حوزه میانی دجله - فرات بوده و از آنجا به سراسر دنیا نشر یافته است. هلنیسم بوسیله ی مسیحیت تا حدی از جوهر قبلی خود بدور ماند. اما بعد از ظهور و پیشرفت بیزانس بار دیگر از نو زنده شد. در ایران بعد از اینکه سلسله پارت متلاشی شده و سلسله ساسانی بر تخت قدرت قرار گرفتند، بار دیگر درگیری و جنگ شرق - غرب شعله ور شد. این جنگ در سالهای ۶۴۰-۲۰۰ ب.م. ضربات و ضررهای زیادی به هر دو طرف درگیری وارد میکند و برای کردها که در وسط آن قرار داشتند دوره ی فروپاشی و فلاکت بود. با ظهور اعراب و اسلام، بین النهرین شمالی به میدان جنگ و جهاد میان اعراب مسلمان و بیزانس مسیحی تبدیل شد. در این دوره، عصر قرون وسطی - که تمدن جامعه ی فئودالی جایگزین تمدن جامعه ی برده داری شد - ظهور کرد. بنابراین اختلاف و دشمنی شرق - غرب رنگ دینی به خود گرفت. تبادل فرهنگی جایی خود را به دور شدن و بیگانگی سپرد. اصطلاحات کافر و مرتد رواج پیدا میکنند و میان خلقهای همسایه دیوارهای فئودالی ایجاد میشود. در دوره های حکومت اعراب، امویان و عباسیان جنگ با بیزانس بعنوان جهادی مقدس شمرده شده و دستاویز زندگی جدید محسوب میشده است. بیزانس، مصرانه در تلاش برای پاسداری از میراث امپراتوری رم است. با فروپاشی امپراتوری ساسانی، دروازه های ایران و سراسر آسیای میانه بر روی اسلام گشوده شده و اختلاف شرق - غرب به شکل اختلاف اسلام - مسیحیت درآمده است. خلقهای دوست و همسایه ی دیروز با جدا شدن از هم، با دشمن دینی و مذهبی روبرو شدند. نیروهای فئودالی توانستند با ایجاد دشمنیهای نابجا و بی معنی در میان خلقها تحت نظامهای سلطنتی و با استفاده از راهکارها و نهادهای سیاسی و ایدئولوژیکی به منافع خود دست یابند. در این میان، خلقهایی که بیشتر از هر خلق دیگر ضرر دیدند، خلق کرد مسلمان شده و خلقهای مسیحی شده ی آشوری، ارمنی و رومیهایی که جزو هلنهای آناتولی بودند، میباشند. جنگهای دینی موجب شده که این خلقها و فرهنگشان مدام تضعیف شده و در زیر سلطه ی حکام با خطر نابودی و آسمیلاسیون روبرو شوند. البته باید گفت که حملات و جنگهای صلیبی در قرن ۱۱ م. وضعیتی بمراتب اسفبارتر را بوجود آورده است. هنگامی که حکام اعراب با مشکل مواجه شده اند به گماشتن بعضی از فرماندهان از میان فئودالهای کرد و ترک اقدام کرده اند و با این کار اعتماد آنها را جلب کرده اند. خاندان صلاح

الدین ایوبی کرد تبار و سلسله سلجوقی ترک تبار بعنوان مدافعین اساس اسلام در برابر بیزانس، صلیبیها و مغولان بشمار میروند.

هلنها دیگر در نزد کردها به فراموشی سپرده شده و عناصر بیگانه ای هستند. صدها سال زندگی در کنار هم جایی خود را به اختلافات و دشمنیهای دینی داده است. ترکها، ماموریت نشر و پاسداری از اسلام را به درون آناتولی بر عهده داشته اند. ترکها در شکاف میان رومیها و کردها - که روز به روز در حال گسترش است - جایی میگیرند.

د - روابط ترک - هلن قسمت مهمی از تاریخ خاورمیانه در عصر قرون وسطی است. این روابط شامل درگیریها و روابطی است که در حین انجام ماموریت نشر و حفظ اسلام از طرف سلطانه و بیگ زاده های ترک و حفظ و نشر مسیحیت - ارتدوکس توسط هلنها روی داده است. در جنگ ملازگرد ۱۰۷۱ م. تعادل موجود در این روابط و درگیریها به سود ترکها تغییر پیدا میکند. ترکها در هنگام گذر از بین النهرین بیشتر سیاست همکاری با کردها را پیشه میکنند. برای اینکه بتوانند به هدف خود مبنی بر پخش شدن در آناتولی دست یابند با کرد به عنوان متفق اسلامی توافق میکنند. این سیاست در جنگ آلب ارسلان در ملازگرد بسیار شفاف دیده میشود. پادشاهان بزرگ سلجوقی به درون آناتولی حمله ور میشوند، سلجوقیهای آناتولی به سمت غرب روی میآورند. حرکت و لشکرکشی ترکها به آناتولی مدام به ضرر رومیهای مسیحی و ارمنیها تمام شد. در این میان اسلام نیز از نظر فرهنگی در موقعیت برتری قرار گرفته است. تاثیر شیوه ی حکومت انعطاف پذیر و باز ترکها در مقایسه با حکومت سرکوبگر بیزانس قابل توجه است. آناتولی هم در دوره ی عثمانی و هم در دوره ی سلجوقیها دچار ترک زدگی و اسلام زدگی وسیعی شده است. نوبت به بالکان میرسد. در این دوره، در اروپا نظام فئودالی بسیار محافظه کاری وجود دارد. نه تنها تغییرات اسلام زدگی و ترک شدن در عرصه های سیاسی و ایدئولوژیکی بوقوع پیوسته، بلکه در دشتها و مناطق کوهستانی هم به پیشرفت قابل ملاحظه ای دست مییابد. طبقه ی حاکم مذهب سنی را بعنوان مذهب رسمی حکومتی انتخاب کرده و زبان عربی - فارسی را بعنوان زبان درباری بکار گرفته اند. توده ی مردم نیز به مذهب علوی که وجهه ای مخالفت داشت، روی آورده و زبان خالص ترکی را بکار برده اند. گسترش و ظهور طبقات در کنار هم و با هم تحقق مییافتند.

با فتح استانبول در سال ۱۴۵۳، هلنیسم بزرگترین عقب نشینی را در تاریخ انجام میدهد. نتیجه ی ۲۰۰۰ سال اقامت و اسکان با شکست مواجه میشود. نوبت به تصرف و فتح همه ی سرزمینهای تحت اشغال هلنها رسیده است. این دوره توسط سلطان محمد فاتح در سال ۱۴۷۰ به پایان میرسد. پونتوسهای واقع در دریای سیاه هم به زیر سلطه درمیآیند. سیاست عثمانی تاثیر چنان عمیقی ندارد. خصوصیات دینی و فرهنگی خود را تقریباً حفظ میکنند. کلیسای پاتریک (اسقف اعظم) "فتر" آزادی عمل پیدا میکند و کلیسا به عنوان نیرومندترین نهاد به موجودیت خود ادامه میدهد. روستائیان یونانی نمیتوانند دست به عصیان و شورش بزنند. تجار رم در درون امپراتوری نفوذ بیشتری دارند. تمدن سرمایه داری که در اروپا رشد میکند، هلنیها را در درجه اول تحت تاثیر قرار میدهد. تمدن هلنی که در اروپا دارای ارزش قابل توجهی است و رفته رفته تجدید حیات مییابد، باعث تحریک احساسات ملی گرایی میشود. عصر مدرن، بعد از عصیان مورا به پیشاهنگی کلیسا در سال ۱۸۲۱، به عنوان مرحله ای جدید ظهور مییابد. گویی هلنیسمی است که تازه از خواب بیدار شده و کاملاً به خود نیامده است. هلن با وجود گذشته ی تاریخی غنی و وسیع، از قبول وضعیتی که در آن گرفتار آمده عاجز است. رفته رفته دشمن آن (هلنیسم) با ترکها عمیقتر و شدیدتر میشود. روابط ترک - هلن هم تحت تاثیر اروپای غربی و هم تحت تاثیر روسیه به سردی و وخامت میگراید. در هر فرصت بوجود آمده، درصدد جبران خسارات برآمده است. با فروپاشی امپراتوری عثمانی این حرص بیشتر و نیرومندتر شد. قبل و بعد از جنگ جهانی ۱۹۱۴ در نظر آنان فرصتهای تاریخی است. به پیروزی در جنگهای بالکان بسنده نمیکنند. با قبول اینکه نوبت به فتح مجدد آناتولی رسیده، با اشغال از میر این را عملی میکنند. هلنیسم بار دیگر شانس خود را تا نزدیکیهای آنکارا امتحان کرد. اما واقعیت مصطفی کمال به این شانس اجازه ی عملی نداد. ارمنیها در شرق و رومیها در غرب در نتیجه ی ایجاد جویی خطرناک که از خیانت نیروهای غربی ناشی میشد، خود را در معرض خطر دیدند. در واقع قرنهای پیش، خلقهای ارمنی، رم، ترک، کرد در جوی صلح آمیز و دوستانه با هم زندگی میکردند. اگر حرص سودجویی طبقه ی حاکم بورژوا و فئودال نمیبود این جو دوستانه و صلح آمیز در میان این خلقها حفظ شده و باقی میماند. بیماری ملی گرایی کاپیتالیسم این دوستی مقدس را مسموم کرده و با ایجاد دشمنی و درگیریهای بسیار خطرناکتر از درگیریهای دینی فئودال موجب تخریب روابط مبتنی بر دوستی و صلح هزاران ساله ی خلقها شده است که این نیز منجر به یکنه تازی و استبداد طبقات حاکم، سرکوب و نابودی طبقات زیردست میشود.

نقش طبقه ي شوونیستی حاکم هلن و فرهنگ کلیسا محرز و غیر قابل انکار است. اگر همه ي خطاها و جرمها را به دولت ترک نسبت دهیم واقعینانه نخواهد بود. ملی گرایان ترک و ارمنی با رفتار بدور از واقعیات خود ضربات زیادی را به خلقها وارد کرده اند. خطراتی که از جانب رومیها و ارمنیها وجود داشت، کردها و ترکها را به همکاری و توافق با هم سوق داد. این توافق هم در جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ و هم در جنگهای رهایی بخش ملی در سال ۱۹۲۲ در رسیدن به پیروزی نقش موثری ایفا نموده است. جنگی که توسط مصطفی کمال پاشا در آناتولی برای حاکمیت و استقلال به راه انداخته شد، برای ترکها دارای معنی و مفهوم عینی و ذهنی بوده، اما برای کردها ارزش عینی داشت. یعنی کردها در آن جنگ با آگاهی ملی محدودی اما با حسن نیت مشارکت کردند. نتوانسته اند پروژه ای به وسعت پروژه ی رهایی ترکها اجرا کنند. با منطقی برادرانه به مسئله نگاه کرده و با ذهنیت مبنی بر "چیزی که برای او لازم باشد، برای من هم لازم است، چیزی که به او داده شود و او بگیرد، به من نیز خواهد داد و من هم خواهم گرفت" در جنگ شرکت کرده است، این دیدگاه بر ذهنیت جامعه ی سنتی نیز حاکم است. اگر برخوردی که کردها را با دیدگاه ملی گرایی تنگ نظرانه خارج از گستره ی پدیده رهایی ملی آناتولی یا ضد آن قرار میدهد اشتباه باشد به همان اندازه احتمالات و ادعاهایی مبنی بر اینکه کردها با اینکه در این حرکت قرار گرفته اند، اما هیچگونه درخواست هویت و موجودیت فرهنگی خود را بر زبان نرانده اند، نیز صحیح نمیشود. اشتباهات و خطای کردها در این دوره این است که بجای اینکه دارای "پروژه ی رهایی" که بتواند آزادی آنها را تضمین کند نبوده و با دیدگاهی دینی و عشیره ای مشارکت نموده اند؛ بعد از اینکه خواست و آرزوی آنها بجای نیامده، دست به عصیانهایی زده اند که هیچ سودی برای آنها نداشته است. هر اندازه نسبت دادن همه ي خطاها به جمهوری تازه تاسیس شده و دارای مقاصد انقلابی اشتباه باشد همه ي این عصیانها را پسرو و بی معنی دانستن نیز تا این حد صحیح نمیشود. امروزه هم شاهد اجرای سیاستهای امپریالیسم و متفقین و مزدوران آن هستیم که برای عملی ساختن سیاستهای خود در مورد عراق، موصل - کرکوک به سیاست "خرگوش و تازی" روی آورده و مشکلات اجتماعی را بهانه ای برای دستیابی به منافع خود قرار میدهند. جمهوری که در سال ۱۹۲۳ تاسیس شد تحت تاثیر مهم انقلاب فرانسه قرار گرفت و اصطلاحات ایدئولوژیک و سیاسی را از آن گرفته است. در حمله ی هلنها به آناتولی هم، رهبری برعهده ی رژیم پادشاهی یونان است. نیروهای حاکم امپریالیسم در حمایت از آن قرار دارند. انقلاب شوروی هم از جمهوری [ترکیه] حمایت میکند.

این رویارویی به عنوان اولین و جسورترین جنگها و مبارزات رهایی بخش در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره جهان قلمداد میشود. بزرگی اهداف هلن برای رومیهای آناتولی هم نتیجه ای تراژدیک ببار میآورد. فرهنگی که در سال ۱۰۰۰ ق.م. ظهور کرده بعد از ۳۰۰۰ سال با خطر نابودی روبرو شده است. شیوه های توطئه، ماجراجویی، برخوردهای ناروا و متناقض (پارادوکس) در سیاست و جنگ به صورت هنر در آمده و بکار گرفته شده اند. ترکها این موارد را به طرز ماهرانه ای بکار گرفته و نتایج مهمی بدست آورده اند.

ترکها از طریق جنگ رهایی بخش ملی توانسته اند اکثریت جمعیت آناتولی را به ترک و مسلمان تبدیل کنند. میتوان گفت که پدیده ی هلن در آناتولی دیگر جایگاهی ندارد. از طرف دیگر، با بکارگیری سلاح ایدئولوژیکی غرب، توانسته است تسلط خود را بر قسمتی از شرق که هزاران سال درگیری بر سر آن با غرب وجود داشت، ثابت کند. بکار بردن این جمله "انتقام هکتور از اخیلوس گرفته شد" در مورد سلطان محمد فاتح و مصطفی کمال بیانگر چنین دوره ی تاریخی میباشد. درگیری که در سالهای ۲۰۰۰ ق.م. بر سر شهر تروا جریان داشت بعد از چهار هزار سال بار دیگر در نزدیکیهای "چاناک قلعه" بر سر ارزشهای فرهنگی خلق خاورمیانه در جریان است. اگر از این زاویه به مبارزه ی رهایی و حاکمیت آناتولی بنگریم، میتوانیم همه ی ابعاد و عناصر موجود در روابط و تناقضات ما بین فرهنگ شرق - غرب را مشاهده کنیم. هم کتاب ایلیاد هومر و هم حماسه های رهایی ملی ناظم حکمت این موارد را به صورت شعر و برجسته بیان نموده اند.

نتیجه درگیری و کشمکش شرق - غرب ظهور دو جمهوری میباشد که در حال حاضر به موجودیت خود ادامه میدهند. دو جمهوری مذکور، جمهوریهای ترکیه و یونان میباشد. و با اینکه هر دوی آنها عضو ناتو هستند اما هنوز هم با شک و تردید با هم رفتار میکنند. حتی عضویت در اتحادیه اروپا پایانی برای این نوع روابط نخواهد بود. تا زمانیکه اتوپیای "ایده ی بزرگ" هلنیسم و خیال امپراتوری ترکها وجود داشته باشند، برخورد مشکوک و تردیدآمیز ادامه خواهد داشت. اما در حال حاضر با تحولات علمی و تکنولوژیکی دیگر نمیتوان با شیوه های سابق جنگ و مبارزه به نتیجه ای دست یافت و نهادهای سیاسی به این امر اجازه نخواهند داد. هر چقدر خون هم ریخته شود باز هم مثل مشکل اعراب - اسرائیل به صلح و آشتی منتهی خواهد شد. سیاست و تکنولوژی و ذهنیت قرن ۲۱ اجازه ی کاربرد شیوه ها و راهکارهای خونین تمدن را

نمیدهد. حل همه ی مشکلات تاریخی به شیوه ی "سیاست دمکراتیک" هر چند کند هم باشد، واقعیبانه تر و انسانی تر خواهد بود. این، در مورد روابط و اختلافات هلن - ترک نیز صادق است.

اتفاق عجیبی است، وقتی من میبینم که توطئه و خیانتی که علیه من انجام شده به فرصتی برای برقراری رابطه ی دوستی - صلح در میان هلن - ترک تبدیل شده است. زلزله ای که بر من تحمیل شده باعث ایجاد اصلاحاتی در روابط هلن - ترک در سالهای ۲۰۰۰ شده نه زلزله ی "کوجاالی" و این کار هم توسط آمریکا هدایت شده است، ناتو هم در این میان نقش واسطه ایفا نموده است. من از این رویداد [اشاره به گرمی روابط هلن - ترک] ناخشنود نیستم، بلکه نسبت به اینکه آیا اقدام دوستی و صلح آمیزی که بعد از توطئه علیه من مطرح شد، چقدر صحیح و موفقیت آمیز خواهد بود تردید دارم. همه شواهد حاکی از این است که سطح روابط هلن - ترک در حد تاکتیکی است و از آن تجاوز نخواهد کرد. اگر به مورد قبرس نگاه کنیم براحتی میتوانیم این نتیجه را بدست آوریم. بنابر دیدگاه فلسفی من؛ حکمرانی طبقات حاکم الیگارشیک و مستبد حتی اگر تحت نام جمهوری هم باشد، نمیتواند رابطه ی دوستی و صلح پایداری میان ملتها برقرار کنند. اگر فرصت پیدا کنند اقدام به برقراری روابط از طریق آتش بس موقت و شکننده و صلح کاذب میکنند. لازمه ی دوستی و صلح پایدار، وجود رژیمهای دمکراسی همه شمول است. فرمول "هر اندازه دمکراسی وجود داشته باشد به همان اندازه صلح برقرار است" فرمولی واقعیبانه است. این فرمول در عرصه ی روابط و اختلافات هلن - ترک نیز بسیار صدق میکند.

در آخر میتوان گفت که ساختار دیالکتیک هلن - ترک - کرد در تاریخ پیچیده و تراژیک است. بنابراین نباید از آن چشم پوشی نمود. این خلقها که نمایندگی کشمکش و درگیری شرق - غرب را در جبهه های فرهنگی برعهده دارند، روابط و اختلافات آنها تا امروز نیز ادامه دارد.

ساختار فرهنگی هلن که بر میراث هزاران ساله ی شرق استوار است، با قرار دادن فلسفه در درون ساختار ذهنیت بشریت، نقش مهمی را ایفا نموده و دارای سهم بزرگی در این مورد است. فرهنگی است که وسیعترین جنبه ی سنن شرق - غرب را در خود پرورانده است. سرانجام با انتقال تفکر دینی مسیحیت به اروپا، به مهد تمدن اروپا تبدیل شده است. ترکها هم با تبادل قدرت از انقلاب اسلامی فئودال موجب ظهور شاخه های قدرتمند و آخرین آن در آناتولی و اروپای میانه شده اند. همانطوریکه تمدن هلن آخرین شاخه ی خلاق نظام برده داری است، تمدن ترک - اسلام هم آخرین بازوی خلاق تمدن

فئودالي میباید. نتیجه ی درگیری هزار ساله این دو شاخه (قدرت) به ظهور دو جمهوری هلن و ترکیه انجامیده است. درجه ی اهمیت و نقش کرد در سپیده دم فرهنگ هلن چه اندازه باشد، در فرهنگ ترکیه و تاسیس جمهوری هم به همان اندازه مهم و غیر قابل انکار است. امروزه، هر دو جمهوری خواهان دوستی و صلح و توافق بر سر مسائل اژه و قبرس هستند. میتوان گفت که پایان دوره ی زد و خورد و شروع سازنده در روابط این دو بستگی به برقراری دوستی و صلح مذکور دارد. این نیز بنابر دلایل تاریخی از آزادی کردها میگذرد. تحلیل توطئه ای که علیه من انجام شد، سرنوشت این آزادی را رقم خواهد زد.

بخش سوم

نقش برخی برخوردهای سیاسی - فلسفی در ایجاد جو توطئه

توطئه ای که علیه من خصوصاً از طرف دولت آن و کلاً از طرف دیگر [کشورهای] اروپایی اجرا شده، چیزی نیست که تصادفاً علیه فردی معمولی انجام شده باشد یا در کیفرخواست به اصطلاح بطور دقیق و با همه ی جزئیات بیان شده باشد؛ باز هم با اینکه بسیار واضح است اما لازم است که مجدداً بررسی و تحلیل درستی از آن شده و اهمیت تاریخی و قدرت ایجاد تحولات مهم آن نیز مشخص شود. اگر فقط مسئله به شخص من مربوط میشد، احتیاج به چنین دفاعیه مفصلی نبود. آنچنان برخورد میکنند که گویی من نماینده ی خلق و دوستان نیستم و با این کار خواسته اند همه ی زحمات و تلاشهایی که در راه آزادی انجام شده را در خدمت منافع خود بکار گیرند.

البته اتهام توطئه و خیانت را فقط به آن نسبت دادن صحیح نیست. طرفهای زیادی در این مسئله دست دارند. اشاره به همه ی آنها ولو به صورت مختصر خالی از فایده نخواهد بود. بسیاری از دولتها از قبیل آمریکا، دول اتحادیه اروپا، موضعگیری بعضی از کشورهای عرب، اسرائیل و روسیه و بسیاری از دولتهای دیگر در این کار نقش بازی کرده اند. در بیان علت این مسئله باید گفت: بدون شک ضعفهایی موجود در پدیده ی کرد و ویژگیهایی - که برای بکار گرفته شدن و قربانی شدن مشکل کرد مساعد میباید - است. در تاریخ هم طبقات حاکم مزدور و هم نیروهای بیگانه بر این خلق حکم رانده و هر وقت خواسته اند از این مردم به عنوان توده و کشور خود استفاده کرده اند، بدون اینکه هیچ ضرری و هزینه ای

بپردازند و متحمل شوند. نیروی سیاسی روشنفکری که قادر به حسابخواهی باشد بوجود نیامده است. آنهایی که خواسته اند کاری بکنند، اگر در این کار جدی برخورد کرده و خواستار بدست آوردن نتیجه ای بوده اند، دچار سرنوشت فلاکت باری شده اند. بعد از آنها هم کسانی که بتوانند ردپای آنها را بگیرند و حسابخواهی کنند، زیاد ظهور نکرده اند. گویا مصداق ضرب المثل "بیا اینجا - برو آنجا، محمد کرد، برو نگهبانی" [کنایه از محکومیت همیشگی کردها] به عنوان یک قانون در آمده است. در مثال فاحشه خانه و رابطه مدیر و نگهبان، در روابط کاربری بنده و غلامان شیوه ای از منطق و طرز زندگی تجاری وجود دارد. هر کس کم و بیش از وظیفه ی خود آگاه است. با تسلیم شدن به فلسفه ی قدر، هر چه لازم باشد انجام میدهند. کردستان و پدیده ی جامعه کرد به چنان وضعیتی دچار شده که مبدل به صحنه اقدامات و عملکردهای بمراتب واپسگراتر از نظام چهل دزد بغداد میباشد. هیچ حساب و کتابی در کار نیست. فرد کرد با ارتکاب خیانتی سنگین نسبت به خود، از مزدوران حاکم تا پایین ترین آنها یا جاهل محض یا یاهو گو و یا خائن بسیار آگاه هستند. بخاطر مرغ و سگ جنگ براه میاندازد، اما درصدد زنده ساختن و حفاظت میراث فرهنگی اولین انقلاب بزرگ عصر بشریت، انقلاب نوسنگی و موجودیت فرهنگی ۱۵۰۰۰ ساله ی خود برنیامده و در این راه حتمی اقدامی هم نمیکند. شگفتی و حزن و تاسف در اینجاست. همه گونه لعنت، زورگویی، دروغ و عقب ماندگی در اینجا نهفته است.

با حرکت و ظهور من و ایجاد جنبش رهایی بخش، این تومار پیچیده شد. از مزدوران گرفته تا همه ی دولتهایی - که منافع شان در خطر قرار میگرفت - به مقابله با من برخاستند. از سال ۱۹۹۰ به بعد، این اقدامات به صورت فشرده جریان داشت. مخصوصا کشورهای ای از قبیل آمریکا، اتحادیه ی اروپا، روسیه و دیگر کشورهای خاورمیانه در این مورد به فعالیتهای گسترده ای دست زدند. بعد از اینکه ثابت شد که من براحتی به ابزار دست آنها تبدیل نخواهم شد، هر کس و هر مرکزی به تاسیس pkk ای برای خود روی آورد. وقتی به مانع بودن من در مقابل این سیاست ها نیز پی بردند، این بار دست به طرد و رفته رفته نابودی من زدند. حتی از اساسی ترین حقوق انسانی و رفتارهای دموکراتیک نیز دریغ نکردند. برای اینکه میدان را برای کرد مزدور خود باز کنند به همکاریهای آشکار - پنهان پرداختند. سردمداران ترک، آمریکایی و انگلیسی حتی در برقراری رابطه و همکاری با مزدوران کرد عراقی در امتداد خط واشنگتن - لندن - آنکارا به توافقی نیز رسیدند. برای اجرای موفقیت آمیز این طرح، با بی تاثیر نمودن اتحادیه ی اروپا از الیگارشی آتن به عنوان ماشه استفاده

کردند. سیاست و فلسفه و زمینه ای که توطئه در آن شکل گرفت، دارای این مضمون بود. اگر درصدد دفاع و مبارزه برای حفظ شرف خلق کرد و دوستان در برابر خیانت و توطئه ای که علیه شخص من انجام شده برنیایم، تاریخ لعنتی، بار دیگر تکرار خواهد شد. این در حالیکه تنها برای این واقعه، بیش از صدها نفر از رفقای عزیز - دختر و پسر - خود را به آتش کشیدند و خاکستر شدند، مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و دستگیر شدند. حتی بخاطر آنها و یادبود آنها هم باشد باید نسبت به این مسئله بسیار جدی و ژرف برخورد کرد. دیگر اینکه، جلوگیری از تکرار تاریخ لعنتی یکی از وظایف اساسی انقلاب است. اگر شکستهای تاریخی جبران شود و بردگی لعنتی به آزادی مبدل گردد، آن وظیفه نیز بجای آورده خواهد شد.

الف - من هیچوقت نسبت به فلسفه ی شکاک زندگی ام از کودکی بسان هیولایی با من همراه است اطمینان پیدا نکردم. حتی در آزادترین شرایط هم، با دیدن خوابهایی مثلا نمیتوانستم از شکاف صخره ای عبور کنم، از خواب میپریدم، در حالیکه خیس عرق شده بودم یا در هنگام پرواز هم بی نفس و بی حرکت بودم، این خوابها و رویاهایم نیز انعکاسی از زندگی شکاک من در خواب بود. هیچوقت به کسی حتی به مادرم هم درباره ی اینکه آزادی مرا به رسمیت خواهند شناخت و به آن احترام خواهند گذاشت اعتماد نداشتم. جستجوی حقیقت در کتابها برای من رفته رفته تبدیل به چاه سیاه و بی پایانی میشد. با توجه به اینکه هر پدر و مادری تولد فرزندشان را به عنوان رحمت میدانند اما به نظر من تولد گناه بزرگی محسوب میشد. دستیابی فرد خاورمیانه ای به خوشبختی غیر ممکن است. حتی در جشنهای عروسی هم که هر کس لحاظ خوشی را میگذراند، من آنرا سرآغازی برای گناهان بزرگ و دردناکی تلقی میکردم. در جایی اشتباهات و نقایص بزرگی وجود داشت. اما در کجا؟ تا جایی که بیاد دارم، هر چند خیلی میخواستم که کسانی به من کمک کنند، اما چون میدانستم که کسی به من کمک نخواهد کرد، مجبور بودم این راه و جستجوی حقیقت را به تنهایی پیموده و این را با دلهره، ترس و تردید انجام میدادم. نمیتوانستم ارزان و به خطا زندگی کنم. با توجه به اینکه نمیتوانستم غیر از حقیقت از چیزی پیروی کنم، چگونه این حقیقت را بدست میآوردم؟ در حال حاضر دارای قدرتی هستم که قادر به جوابگویی به این سوالات میباشم. هم خود توطئه و هم زمینه هایی که توطئه بر آن استوار شد، در تعیین و تشخیص جوابها بسیار موثر بودند. اساس این جواب را شناختن جامعه ای که در آن زاده شده و شخصیتش شکل گرفته تشکیل میدهد. جامعه ی کرد، در وضعیتی قرار داشت که کمترین جامعه ای نظیر آن بوده، قادر به حفظ موجودیت خود نبوده و محروم از ویژگیهای مرحله ی فروپاشی، و دارای

اجزای تجزیه شده و بهم ریخته بود، انگار جامعه ای لال و بی زبان و برده شده بود. من همیشه به این اذعان میکردم که شک دارم از اینکه بتوانم از این جامعه حقیقت را بیابم و یک نیروی [سازمان] رهایی بخش را از میان این جامعه تشکیل دهم. من بزودی پی به این بردم که راه رسیدن به حقیقت و راه حل از چاره ای انسانی و جهانی میگذرد. [مسئله ی کرد چنان پیچیده و عمیق است که مشکل انسانیت محسوب میشود و همه جهان را در برمیگیرد].

شاید هم گرایش من در کودکی این بود. هیچوقت از قوانین خانواده و روستا اطاعت نکردم. حتی در آن شرایط هم حقیقت را طبق معیارهای خودم میسنجیدم. برای اینکه با محیط وارد تناقض و چالش نشده و جلوی سوءتفاهمات را بگیرم درصد حفظ ۳۳ سوره ی قرآن برآمدم، نماز خواندم، دیگران را هم به نماز واداشتم. و در زندگی تحصیلی ام همیشه از اول تا سال آخر رشته ی علوم سیاسی جزو نفرات اول بودم. اینها کافی بودند تا بتوان تصویری از اوضاع را بدست آورد. فقط ارزش همه ی آنها برای من این بود که در راه جستجوی حقیقت بتوانم در شرایط لازم به تاسیس بعضی از آنها اقدام کنم. با شروع دوره ی انقلابیگری در سال ۱۹۷۰، هر چیز حتی تصویر لازم نیز طراحی و انجام شد. سازمان تاسیس شد، حتی اقدام به فعالیت در عرصه ی روابط دیپلماتیک نیز شروع شد. در ظاهر به شکل جنبش رهایی بخش ملی کرد نام گرفت و به جهانیان معرفی شد و پیشرفتهای زیادی هم کسب نمود.

اما باید اعتراف کنم؛ هیچکدام از این تحولات مرا ارضا نمیکرد، حتی درونم را به درد میآوردند. اشتباهات ادامه داشت و نمیتوانستم نقایصم را رفع کنم. نکته جالب اینجاست، وقتی که بچه بودم، مادرم همیشه مرا به آغول میبرد و آنقدر مرا کتک میزد که نزدیک بود خفه شوم با این کار میخواست به زعم خود مرا تربیت کند و عاقل نماید. این را برای اینکه از من انتظار داشتند، انجام میداد. زندگی من در چنین مسیر و روندی سپری شد. اعدامی که دولت در این اواخر رسماً و فعلاً برای من در نظر گرفت، آخرین مرحله ی نمادین این زندگی است. بیان این موارد، نصف مسئله است. نصف دیگر آن، شامل بعضی طرفداران و دوستداران من میباشد. چگونه میتوانم انسانهایی را که هزار مرتبه از من ارجمندتر و متعهدتر هستند، انکار کنم؟ این انسانها شامل زنان و دختران روستایی، نیرومندترین معلمان و جسورترین انسانهای عرصه ی حیات و هزاران انسان بزرگ میباشد. وقتی عیسی به صلیب کشیده شد، طرفداران او فقط به گریه و زاری بسنده کردند، در هنگام مرگ محمد، بمدت سه روز - که جنازه اش بر زمین بود - بر سر قدرت بحث درگرفت. وقتی لنین مرد، هیچ کس خودکشی

نکرد. اما وقتی من دستگیر شدم و بعداً به ترکیه تحویل داده شدم، صدها نفر از فرزندان این مرز و بوم - اعم از دختر و پسر - خود را سوزاندند. با این کار چه میخواستند بگویند؟ آنهایی که به خود نارنجک بسته و خود را منفجر میکردند، از چه چیز کینه به دل گرفته بودند؟ چه چیزهایی آنها را به این کار وامیداشت. اگر شخصا وارد عمل نشده و جلوی آنها نمیگرفتم، هزاران کس برای این کار آماده بودند. این یکی از شیوه های جنبش آزادی نیست، بلکه حوادثی بودند که به خاطر من و در اطراف من روی دادند. تحلیل و تجزیه ی همه اینها وظیفه ای غیر قابل اجتناب بود. باید به همه اینها، کین و درد مخالفان را نیز افزود.

پدیده ی کرد رفته رفته به یک تراژدی انسانی تبدیل میشد. ترس من به حقیقت میپیوست. وقتی در دبیرستان بودم، انشایی را تحت عنوان "تو فرزند متولد نشده ی من هستی" نوشتم. دبیری داشتم که احترام زیادی برای او قائل بودم؛ همیشه به من نمره ده میداد و مرا بسیار تحسین میکرد.

من به این پی بردم که علت اینکه اروپا و آن از قبول من خودداری میکنند، وجود چالش و برخورد ذهنیتی است. من نه زندگی فعلی فنودالی و نه زندگی اروپایی را نمیپذیرفتم. اینها نظامهایی بودند که جایی برای آنها در شخصیت من وجود نداشت. پس چرا آنها بایستی مرا قبول میکردند؟ زندگی موردنظر خودم را هم نمییافتم. وقتی روبه مسکو - کعبه ی میلیونها انسان - کردم برای رویگردانی از دین خود هر چه لازم بود، انجام داد. من نه در آسیا، نه در آفریقا و نه در اروپا جایی داشتم. آمریکا با گفتن "اگر دستگیر کنم، به ترکیه تحویل خواهم داد" به منطق منفعت طلبانه، بی وجدانی و سرد مزاج نیروهای حاکم جامعه ی رسمی عمل میکرد.

مبارزه ی آزادی کرد در انظار جهانیان به شکل یک ماجرا در آمده بود. اما جای تاسف است که هنوز خودم را کاملاً نشناخته بودم، چگونه میتوانستم به کردها آزادی بخشم؟ بگذریم از اعطای آزادی، چه نیروها و افراد درون و چه آنهایی که در خارج قرار دارند در برابرم ایستاده و با گفتن "ما زندگی کاباره ای پنج هزار ساله ی خودمان را رها نخواهیم کرد" در برابر من قدعلم میکردند. یعنی من با جامعه ای که تا این حد افتاده و مطاع شده، مواجه بودم. من بایستی تا آخرین لحظه به تلاش و جستجو میپرداختم. نتایج و درسهایی که از توطئه و آن دوره ی فشرده گرفته شد، آموزنده و آتشین خواهند

بود. مقایسه شرایط و سختی‌هایم با زردشت و بودا را بحساب فروتنی من بگذارید. این شرایط آموزنده اند، به گونه ای بسیار شفاف و برجسته.

نتیجتاً، میتوانم به جرات بگویم که تعریف صحیحی از جامعه ارائه نموده ام. مسئله ی کلیدی، درک صحیح و همه جانبه ی اصطلاح جامعه است. در این مورد باید این نکته را بلافاصله بیان کنم که کاهنان سومر هنگامی که میتولوژی اصیل را ایجاد میکردند، بیش از جامعه شناسان کنونی اروپا حقیقت‌های انسانی را منظور کردند. فردگرایی اروپا مبدل به قاتل و مخرب جامعه و محیط زیست و اکوسیستم شده است. دانشمندان (آنهایی که بدون چون و چرا در خدمت نظام هستند) "قصابان" حقیقت هستند. کاری را که قصاب بر روی قطعات بدن حیوانی انجام میدهد و میگوید که "از این قسمت بردار، از آن قسمت بردار"، آنها (دانشمندان) بر روی جامعه و طبیعت اجرا میکنند. در ابتدا اسم این کار را "مشاهده و آزمایش" گذاشتند، سپس به آن "دوره ی عمل و پراگماتیسم" گفتند و بدین ترتیب خوردند و تمام کردند. غیر از این توضیحات و توجیهات، هیچ توضیح و تفسیر دیگری بکار بردن اتم علیه بشریت و تخریب کلی محیط زیست راتوجیه نمیکند. مطالب زیادی راجع به سرمایه داری نوشته شده است. اما چیزهایی که باید نوشته میشد، بر زبان رانده نشده است. کاهنان سومر با آگاهی از ظهور و پیشرفت طبقه ی برده دار، دست به ایجاد اسطوره ی "خدایان و انسانهای آفریده شده از مدفوع خدایان" زده اند. کاهنان علم تمدن اروپا هم عین آن پدیده را با نیم جهالت از نو میآفرینند. هیچ کس نباید بگوید که "حقیقت را نمیتوان در اسطوره ی سومر جستجو کرد در حالیکه علم اروپایی همیشه هر چیز را با آزمایش ثابت میکند". همخوانی و نزدیکی اسطوره ی سومر به زندگی انسانی بیانگر این است که این اسطوره هزار مرتبه علمیتر است. اگر هدف زندگی بدون تجزیه ی قصاب گونه جامعه باشد، عالمان سومری و پیغمبری که پی در پی ظهور میکردند حتی از لحاظ طبقاتی هم جنبه ی انسانی بیشتری داشتند. به انسانها و زندگی آنها در حد تقدس اهمیت میدادند و ارزش قائل بودند.

جامعه شناسان تمدن اروپا، بعد از اینهمه تخریب محیط زیست و سلاحهای اتمی کشتار جمعی و چپاول و غارتگری سرمایه و بروز بحرانها و مشکلات زیاد بتدریج روبه سوی مومن شدن مینهند. وارد مرحله ی خودانتقادی شده اند. بعضیها این کار را برای این انجام میدهند که نمیخواهند همه چیز را از دست دهند. اگر کمی موضوع را به سقراط مرتبط سازم، وضعیت من بهتر روشن خواهد شد. سقراط هم میخواست انسان را بدرستی بشناسد. به هر کس که میرسید با پرسیدن

پرسشهایی او را به فکر و امیداشت. شیوه او سوال کردن بود. این را بیخود انجام نمیداد. با این کار نشان میداد که جامعه ی آتن پر از چیزهایی دروغ است. بنابراین یا جامعه ی آتن به دروغگویی خود اقرار میکرد یا حق زندگی را از سقراط سلب میکرد. دروغ و راستی وارد دوره ای پر تنش شده بودند. موضوع اصل کیفرخواست سقراط این بود که "سقراط به انحراف و تشویش اذهان جوانان میپردازد و از حکم خدایان سرپیچی میکند و برای خود خدای دیگر آفریده است". خداگونگی عبارت است از تعریف رفیع ترین و مقدسترین معنی مفهوم جامعه. در جوهر آن جامعه به شکلی بسیار رفیع وجود دارد. اگر سقراط با شیوه ی سوال کردن خود این را زیر سوال برده و قبول نمیکرد، بدین معنی بود که خودش پیغمبر خدای جدید حقیقت است.

لازم نیست خود را پیغمبر فرض کنم. اما آگاهی دادن از محسنات به این شیوه را وظیفه ای در برابر انسانیت میدانم. میتوانم این میل و خواست خودم را با نوشتن چندین جلد کتاب نیز بر زبان بیاورم. اما چیزی که میخواهم بگویم، مشخص و معلوم است. نظام سرمایه داری جهانی به این علت مرا نپذیرفت که میدانست من با خدایان آن سازش نخواهم کرد. درون موضعگیری همه جانبه این منطق نهفته است.

در تاریخ همیشه جنبشهای رهایی بخش در ساحل نظامهای حاکم و در میان جوامعی که به صحراها و دامنه ی کوهها پناه برده اند ظهور میکند. پدیده ی اجتماعی کرد هم از نظر جغرافیا و هم از لحاظ انسانی با این موضوع مطابقت دارد. من در ابتدا به این موضوع پی برده بودم که حقیقتهای اساسی انسانی که نابود شده اند دارای نیرویی هستند که میتوانند در شناخت و درک اصطلاح حیاتی جامعه نقش موثری داشته باشند. با توجه به اینکه هر یک از نهفته های اساسی علم بطور صحیح تعریف میشوند، تعریف قرین به واقعیت من از اصطلاح جامعه نیز در این حیطه است. تا زمانی که جامعه ی فعلی تحلیل نشود، نمیتوان به نظامی که آلترناتیو آن باشد، دست یافت. نظام جهانی سرمایه داری با ترویج و گسترش هر چه بیشتر بحران به موجودیت خود ادامه خواهد داد. عاقبت آنرا، تحلیلات رقم خواهند زد. هم احتمال ظهور [نظامی] بدتر و هم احتمال نظامی بهتر وجود دارد. جامعه ی بشریت بوسیله قدرت ذهنیت انسان شکل خواهد گرفت و چارچوب آن معلوم خواهد شد. جامعه ی انسانی پدیده ای است که قوانین عقلانی، نقشهای خلاق و متحول کننده در آن جایگاه وسیع و مهمی دارند. قوانین فیزیکی تفاوتی کیفی بارزی با قوانین گیاهان و دیگر موجودات زنده حیوانی دارند. چیزی که مهم است

دستیابی به نیروی متحول جامعه و آگاهی اجتماعی و بازسازی جامعه با استفاده از قدرت علم جدید میباشد. خطر اصلی فلسفه ی ماتریالیست خشن و دترمینیست (جبرگرا) رئال سوسیالیسم، یکی دانستن قوانین اجتماعی با قوانین فیزیکی است. این به مثابه ی این است که دیدگاه پیشرفت خود بخودی را اساس گرفته یا خود را به قدرگرای معاصر محکوم کردن است. در حالیکه، هم ماکرو فیزیک و هم میکرو فیزیک بیانگر این است که قوانین تحولات دترمینیستی بر یک خط راست و پیوسته سیر نمیکنند. در میان همه ی پدیده ها یک فرجه ی "بی نظمی" وجود دارد. ثابت شده است که بدون وجود این "بی نظمی" هیچ تحول کیفی صورت نمیگیرد. یکی از نتایج داده های علمی این است که ما باید در دیدگاه خود نسبت به طبیعت و کیهان بقدر تحول ایجاد کنیم که رنسانس [اروپا] در آن ایجاد کرد. تا زمانیکه نتوانیم در دیدگاه خود نسبت به جهان تحول ایجاد کنیم قادر به گذار از بی نظمی نظام نخواهیم بود. منظور از انقلاب ذهنیت نیز همین است. لازم نیست میتولوژی سومر دوم ایجاد شود. از شیوه پرستش سومر نیز استفاده نخواهیم کرد. اما آن معابد را نیز کوچک خواهیم شمرد. زیگوراتهای سومری از اصیل ترین معابد الهی بحساب میآیند، حتی از مسجد و کلیسا و حورا هم اصیلتر میباشد. زیگورات ها مراکز هستند که کاهنان در آن به طرح و ساخت مبانی اساسی تمدن مشغول بوده اند. این معابد و دیگر مراکز ریاضت، تصوف و مراکز کهنانت نماز و روزه اشکال پیشرفته و جا افتاده ی این سنت میباشد. حتی به خانه های هنر، تئاتر و نظم های ادبی - فلسفی و علمی نیز بر این مسیر بوجود آمده اند. منظورم از کوچک نشمردن این است. امروزه سوالی که بسیار مطرح میشود، این است که معابد نجات از خلاء موجود کجا و چگونه خواهند بود. بدون شک، گذشته با تقلید بار دیگر روی نمیدهد. اما اگر فرهنگ گذشته را بخوبی تحلیل نکنیم، نمیتوانیم چیز جدیدی بیافرینیم. دانشگاهها، مراکز علمی و موسسات تینک تانک از عهده ی این وظیفه بر نمیآیند. این مراکز به جایگاهی برای توزیع کارتهای رهایی فردی و نوشتههای [دعا] خود تبدیل شده اند.

زمانی در دوره ی تمدن مصر "اسناد کسب آخرت" توزیع میشد. مدارک روزگار ما هم شبیه به "اسناد کسب دنیا" میباشد. با این شیوه ی حرکت نمیتوان به ساختارهای جدید اجتماعی دست یافت. چه احزاب مخالف و چه احزاب و موسسات تابع نظام، اگر بر اساس این ذهنیت تاسیس شده باشند نمیتوانند ساختار جدیدی ایجاد کنند. حداکثر کاری میتوانند انجام دهند اصلاح و تعمیر نظام خواهد بود. حتی احزاب و موسساتی که بر مشی انقلابی حرکت میکردند هم نتوانستند خود

را از این سرنوشت نجات دهند. جهت نوسازی اجتماعی و تاسیس نظام باید از ساده ترین موسسات یعنی "مراکز علوم اجتماعی" که مراکز اصلی اراده و ادراک میباشند شروع کرد. در مراکز علوم اجتماعی باید دانشمندان و عالمانی به کار مشغول شوند به اندازه ی کاهنان مقدس بوده و مسلح به علم مدرن و دارای قدرت کاری متضبط و دارای شخصیتی قدرتمند و هدفدار باشند. میتوان گفت این مراکز محل سنتز کردن معبد روحانی دینی و مکتب فیلسوف و آکادمی دانشمند بوده و هدف آن جوابگویی به همه ی مشکلات حیاتی جامعه ی انسانی است، حتی در صورت نیاز، باید برای این کارچهل سال ریاضت بکشد. فقط با تاسیس و قدرت این مراکز میتوانیم جلوی قتل و عام کاپیتالیسم را بر روی جامعه و فرد بگیریم. این مراکز نه دفاتر ایدئولوژیکی احزاب انقلابی است و نه محلی است برای آن دسته از دانشمندانی که با یافته های جزئی علمی اقدام به ارائه تر میکنند. مراکز هدایت و جهت دهی سیاست نیز نمیباشد. اما در صورت لزوم، مراکزی است که قدرت متحول ساختن همه ی نهادها و افراد و آگاهی دادن و با اراده ساختن آنها را دارد. نقشی را که در گذشته ایفا کرده امروزه نیز بعنوان مغز متفکر جامعه بجای خواهد آورد. چون بیشترین تخریبات در نهادهای فکری جامعه توسط جامعه ی سرمایه داری صورت گرفته است. بنابراین جامعه سرمایه داری احتیاج بسیار زیادی به ایجاد و تاسیس چنین نهادهایی دارد.

یکی از نتایج مهمی که من از درگیری خودم با تمدن اروپا بدست آوردم، این بود. بر این باورم که موثرترین و با ارزش ترین جوابی که میتوانم به خیانت و توطئه انجام شده بدهم، این جواب است و در حال حاضر در حال تلاش و عزم راسخ من در این راستا قرار دارد و اینرا در سلول انفرادی هم ادامه خواهم داد.

ب - برخوردها و سیاستهای دولتمردان جمهوری ترکیه نسبت به پدیده ی کرد از سیاست های امپراتوری عثمانی بسیار عقب مانده تر، انکارگراتر و بیچاره تر بوده است. در حالیکه مصطفی کمال در بسیاری از پیامها و سخنان خودبر اینکه کردها عضو مؤسس جمهوری هستند، صحه گذاشته است. نقش عصیانهای ۱۹۳۸-۱۹۲۵ در به خطراندازی موجودیت جمهوری قابل توجه و تعیین کننده است. آخرین سخنرانی مصطفی کمال در این مورد در کنفرانس ازمیت بوده است. مضمون این سخنرانی، به رسمیت شناختن حدود آزادی گسترده ای برای کردهاست. بعد از عصیانها، سیاست اصلی بر اساس نابودی و سرکوب استوار بوده است. حتی ساده ترین الفبای کردی و نوار ترانه هم به دادگاه و بازجویی کشیده میشود. گفتن "من کردم" جرم محسوب شده، هر کردی از بودن خود میهراسد. بنابراین از خود فرار میکند. پدیده و مشکل

[کرد] کاملاً به صورت یک کابوس درآمده است. جوانان انقلابی این کابوس را تنها با موضعگیری و مشی دنیازگرمیها که در پای دار اعدام میگفت: "من در راه آزادی و برادری کرد و ترک شرافتمندانه به استقبال مرگ میروم" میتوانستند از بین ببرند.

تاسیس pkk و حمله ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ باعث شده است تا این بیداری از طرف حکومت به صورت یک خطر جدی برداشت شود. بجای اینکه ابعاد تاریخی و اجتماعی مسئله را بشناسد، با دیده ای وحشت برانگیز نگاه کرده و دست به حملات و شکنجه های فراوانی زده است. هر کس که به این مسئله کوچکترین توجهی بکند به او انگ خیانت به وطن میچسبانند. همه ی سیاستهای داخلی و خارجی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را برای انکار و سرکوب این مسئله بسیج کرده است. رد این رابطه شگفت آورترین سیاست را در عرصه دیپلماسی بکار برده است. همه سیاست خارجی ترکیه برای محاصره کردن کردها و خصوصاً pkk طرح ریزی شده است. هیچ کس در دنیا وجود ندارد که از این امر مطلع نباشد. برای عملی شدن این سیاستها، همه ی امکانات ترکیه به عنوان ابزار سرمایه گذاری بکارگرفته میشوند. برای اینکه دولتی را مجبور به موضعگیری در این مورد بنماید هر چه که آن دولت خواسته است قبول کرده تا درجه ای که این سیاست به صورت یک قاعده درآمده است و آنرا به اندازه یک مبنای مقدس بزرگنمایی کرده است. بطوریکه ترکیه با این سیاستهای متناقض خود زمینه را برای ظهور و تاسیس دولت نیمه کردی در شمال عراق فراهم کرده است. یعنی چیزی که خواست او نبود، با دستان خود او تاسیس شد. برای درک این موضوع، باید از نزدیک آن را بررسی کرد.

در سال ۱۹۹۶ به منظور گرفتن کمکهای استراتژیک، با اسرائیل ارتباط استراتژیک برقرار نمود. در اثر این روابط، سوریه مورد تهدید بسیار جدی جنگ قرار گرفت. بر مبنای چنین منطقی، روابط آن با آمریکا نیز سطحی استراتژیک بخود گرفت. فقط کافی است که pkk را تروریست اعلام کند، هر درخواستی را قبول خواهد کرد. مخصوصاً در زمینه ی اقتصاد، کشورهای اتحادیه ی اروپا به دلخواه خود به تحمیل سیاست بر آن میپردازند. حتی روسیه و کشورهای مشترک المنافع هم بر این اساس با آن رفتار میکنند. برای اینکه من از طرف روسیه مورد پذیرش قرار نگیرم، پروژه ی " جریان آبی" و امتیازات زیاد دیگری به آن کشور داده بود. برای اینکه سیاستهای آن بر علیه پ.ک.ک به نتیجه برسد حاضر بود از لائیسم خود دست برداشته، در این مورد سیاستهای ایران و عربستان سعودی را قبول نموده است. تحت نام سنتز

ترک - اسلام به موقعیتی ضد علمی رسیده است. در جاهایی که این سیاست ها کارایی نداشتند به حربه ی تهدید متوسل شده است. در برابر سوریه و یونان و ایتالیا - هنگامی که من در ایتالیا بودم - نیز اقدام به چنین سیاستهایی نموده است.

نتیجه ی این سیاستها کسب "پیروزی پیروس" بوده است. ترکیه با دادن امتیازات زیاد، دچار بحرانی ترین وضع در تاریخ خود شده است. دویست و پنجاه میلیارد دلار بدهی خارجی دارد. با اینکه دارای استعداد الحاق به اتحادیه ی اروپاست اما از این راه باز مانده است. همه کشورهای عرب با دیدی تردیدآمیز به آن نگاه میکنند. در مسئله صدور مجوز عبور سربازان آمریکایی از خاک آن نیز از طرف آمریکا و اسرائیل مورد سوء ظن قرار گرفته است. روابط ترکیه با دیگر کشورهای دنیا در بحران و معرض خطر قرار گرفته است. روابط آن با ایران و سوریه به درجه ای رسیده است که سوریه و ایران با گفتن "یا ما را انتخاب کن یا آمریکا و اسرائیل را" موضعگیری شدید و اولتیماتوم گونه ای در برابر ترکیه اتخاذ کرده اند. جمهوری ترکیه که با این کار به تضعیف خود میپردازد، از درون از محور ایدئولوژیکی خود منحرف شده و در خارج هم در برابر مشکل کرد که خطر درجه ی یک قلمداد میکند با دست خود به موقعیت بسیار وخیمی افتاده است. با اینکه آمریکا موقعیت و وضعیت ترکیه را در این میان از نزدیک تحت نظر داشت، هدف او از طرح ریزی توطئه و اجرای آن توسط یونان چه بوده است؟ واضح است که هدفش از این کار، وابسته کردن و در نهایت تسلیم گرفتن ترکیه ای ضعیف شده در ازای تحویل من بود. آمریکا از این مورد بخوبی آگاه بود که من هم بصورت زنده و هم بصورت مرده در دست ترکیه در حکم یک بمب قرار دارم. بنابراین با همکاری یونان و اسرائیل از این اطمینان کامل داشتند که ترکیه خواسته های آنان را بجای خواهد آورد. چون آنها "خطرناک ترین دشمن" را به آنها تحویل داده بودند. با این کار دیگر میتوانستند براحتی مشکل قبرس و اژه را حل کنند، خط و استراتژی اسرائیل در جو دوستی و مورد اعتماد پیاده شده و بعنوان قابل اعتمادترین متفق آمریکا به هر جا که میخواست حرکت میکرد. وقتی من در ایتالیا بودم به خودم میگفتم: بجای اینکه مرا از این همه قدرت درخواست کنند، اگر در ازای حقوق اساسی بشر، مرا از خودم درخواست میکردند، عاقلانه تر نبود؟ در واقع به این نکته پی برده بودند که مکاتبات غیر مستقیم بین من و اوزال، اربکان و ارتش به چنین نتیجه ای خواهد انجامید. اما سیاستهای سنتی موجود مانع اقدامات جسورانه و چاره یاب هر چه بیشتر آنها شد. در نتیجه، بن بست تنها راه چاره بود؛ همچنانکه در مسئله ساده ای همچون مسئله قبرس که بن بست به راه حل تبدیل شده است. نتیجه؛ به

خطر افتادن منافع حیاتی کشور مثلا در مورد عراق و اتحادیه ی اروپا، میباشد. روابط با جمهوری هلن نیز فراتر از این محدوده نیست. در نتیجه؛ برخورد سندروماتیک نسبت به من در چارچوب پدیده ی کرد، کاملا بیهوده و پوچ شده است. چیزی که بدست آورده کاملا برعکس چیزی که میخواست، میباشد. من ادعا میکنم که مسئله ی کرد که در عراق بر عهده ی ملی گرایي کرد گذاشته شده، بصورت بمبی همیشه آماده برای انفجار در ضعیفترین نقطه ی ترکیه جاسازی شده است. این مرحله مانند مرحله ی عصیان ۱۹۲۵، ۸۰ سال دیگر ترکیه را دچار خسران و تباهی خواهد نمود. دنیز گزمیش و طرفداران او تا آخرین رمقشان عاشق "ترکیه ای آزاد و مستقل" بودند. کردها هم خواستار مشارکت در این بودند. این شعار، شعار کاراکتری مصطفی کمال نیز بود. هیچ کس نمیتواند منکر این شود. سیاست درست را باید در این شعار جستجو کرد. آتاتورک بر اساس این شعار با سیاستمدار مشهور هلن، ونزئولوس، روابط دوستی برقرار نموده و در تلاش برای حل مشکلات برآمده است. گوهر رفتار او با کردها نیز این بود. اما وقتی عصیان ۱۹۲۵ و توطئه ای که انگلیسیها در این عصیان انجام دادند این سیاست را از بین برد، هر دو طرف هم خسارت دیدند. نتیجه، "پیروزی پیروس" بود. اگر عبرت گرفتن از تاریخ اساس موفقیت در زندگی باشد، بنابراین نباید برای کسب پیروزیهای پیروس جنگید و به بهانه ها و توطئه هایی که به چنین جنگهایی بیانجامد نباید فرصت داد.

ج - روابط دوستی و رفاقت ضعیف در وقوع توطئه و خیانت نقش موثری ایفا نموده اند. در دوران کودکی همیشه میترسیدم که رفیق صمیمی پیدا نکنم، این ترس من با تنها گذاشتن و بیچاره ماندنم به واقعیت تبدیل شد. هر چند برای جذب دوستان و رفقای صمیمی و سالم تلاش بسیاری نمودم اما گویا گفته ی مادرم درباره ی من [تو تنها خواهی ماند] به اثبات میرسید. هنوز هم بیاد دارم وقتی که میدیدم من با دوستانم صمیمی و رابطه ی گرمی دارم به من چنین میگفت: "احمق! اینها را ول کن. برای منافع شان با تو دوست هستند. آنطوری که تو میخواهی نیستند و با تو همراهی نخواهند کرد. تو را تنها خواهند گذاشت". باید قبول کنم که تجربه زندگی واقعبینانه تر از خیالات یک بچه است. البته هنوز هم در این فکرم که تا زمانیکه دوستیهای اصیل و پایدار نباشد زندگی اجتماعی ارزش و معنایی نخواهد داشت. در فرهنگ شرق هنوز هم زمینه و امکان برقراری چنین روابطی وجود دارد. اما در فرهنگ غرب امیدی به برقراری روابط دوستی و همفکری وجود ندارد. وقتی میهمانان اروپایی و هلنی به نزد من میآمدند با فرهنگ شرقی از آنها استقبال میکردم. چون نمیتوانستم با خودم

به چالش بیفتم. اگر در باطن آنها فردگرایی و سودجویی هم وجود داشت، مجبور بودم آنها را به عنوان دوستان حقیقی بپذیرم. این مربوط به کاراکتر من است. ناشی از آگاهی من نیست. حتی اگر یک بچه یا زنی که منحرف کننده باشد برای برقراری رابطه‌ی دوستی آمده باشد طبق عقیده‌ی خودم باید آنرا می‌پذیرفتم. بخوبی میدانستم که این رفتار و برخورد در برابر سیاست‌گذاری‌های قرن ۲۰ موجب بروز نتایج فلاکت‌باری می‌شود. این مسئله و رای دانستن و باور کردن، مسئله‌ی روبرو شدن دو ذهنیت تاریخی و جداگانه می‌باشد. اساس این تناقض، وجود دو ذهنیت و دیدگاه است، یکی؛ دیدگاهی است که تحت عنوان "هر وسیله‌ای برای سیاست مباح است" سیاست‌جامعه‌ی طبقاتی را شکل داده و دیگری منطق جامعه‌ی کمونی (اشتراکی) اولیه است که بر اساس "عرصه‌ی سیاست عمومی ارجمندترین میدان ارزش‌هاست بنابراین باید راهکارهای منزه در این مورد در نظر گرفته شوند" استوار است. من در شیوه‌ی سیاست‌گذاریم بایستی طبق مبانی خود حرکت می‌کردم. فشار و دخالت و بکارگیری من از طرف نیروهای خارجی در راستای منافع‌شان، مرا وادار به این نمی‌کرد که با ساختار فکری که برای جامعه بنا کرده‌ام به چالش بیفتم. بدون شک، این کاراکتر من باعث بروز پیشرفتهای وسیعی نیز شده است. [کاراکتر من] علت اصلی جمع شدن هزاران انسان - که هزار مرتبه از من ارزشمندترند - در اطراف من بوده است. با توجه به اینکه افرادی همچون کمال پیر و حقی قرار - که هیچ ربطی به کردیت نداشتند - فقط تحت تاثیر رفاقت قرار گرفته و صادقترین، اصیلترین و معصوم‌ترین همفکران و همقطارانم شدند که این نیز در اصل، نتیجه‌ی این مبناي حرکت من است.

همچنین منشا وابستگی زنان فوق‌العاده قهرمان نیز این اصل و مبنا است. اما گفتن این نکته دارای حائز اهمیت است که حتی آنهایی که آگاهانه و ناآگاهانه در داخل و خارج [سازمان] در پی منافع خود بوده و درصدد اغفال هزاران رفیق و دوست ارزشمند برآمده و آنها را دچار خسارات و زیانهای ناحق نموده‌اند نیز از این مبنا [سوء] استفاده کرده‌اند. این مبارزه‌ی مبنایی و اصولی باید علیه ساختار ذهنیت قرن ۲۰ - برخلاف وجود موارد استثنایی - ادامه داشته باشد. به همان اندازه‌ای که نباید از این مبنا دست برداشت، به همان اندازه هم باید هوشیار و حساس بود. در غیر اینصورت نمیتوانیم خود را از مصیبت‌ها و بلایایی که بر سر رئال سوسیالیسم و بسیاری از افراد، جنبش و نظامهای اجتماعی‌رهایی بخش آمده است، نجات دهیم.

ورود من به یونان با موافقت دوستان و هماهنگی نمایندگی ما بر مبنای دیدگاه فوق بوقوع پیوست. شاید آنها هم دولت و نهاد و افراد ذریبط را زیاد نمیشناختند. چون "فلسفه ی برقراری پیوند" آنها از حد یک رابطه ساده مامورانه تجاوز نمیکرد. بنابراین برای هر گونه اغفالی مساعد بودند. واضح است که بکار گرفته شده اند. این یک واقعیت است که روابط برقرار شده در دیگر عرصه ها هم از این چارچوب خارج نیستند. خلاصه، دست به هر کاری بزند، براحتی اغفال و تحت کنترل قرار میگیرند. منحرف شدن یا نشدن شانسی است که بستگی به شرایط آن منطقه یا عرصه دارد. نباید این را نیز نادیده گرفت که هنوز مواردی در زندگی هستند که پشت سرگذاشته نشده اند که همانا موارد فوق میباشد. تنظیم کننده ی کیفرخواست در متن کیفرخواست درصدد اثبات این برآمده است که گویا من برخلاف میل و حتی با نادیده گرفتن ممانعتهایی که دولت یونان در برابر ورودم ایجاد کرده بود، وارد مرزهای یونان شده ام. و در این مورد تاکید ویژه ای نموده است. نمایندگی، دوستان و من بر این اساس مورد اتهام قرار گرفته ایم. بگذریم از اینکه حقوق نقض شده است، اساس کاری که انجام شده، سوءاستفاده از صداقت ماست. از همان ابتدا، درصدد بودند با پنهان کاری خیانت و با توطئه چینی علیه ما، دستاویزی سیاسی برای منافع خود بدست آورند. تاریخدانان در آینده همه ی ابعاد این مسئله را روشن خواهند کرد. صمیمیت، دوستی و رفاقت ما از طرف دولتهای آمریکا و یونان به عنوان "جاهلان سیاست" ارزیابی و از آن سوءاستفاده شده است. احتمال دارد اکثر آنهایی که به نوعی به ابزار توطئه و عوامل اجرایی آن تبدیل شده، از وقوع چنین توطئه ای خبر نداشته باشند. شاید شمار کسانی که در این کار دخالت داشتند از وقوع خیانت مطلع بوده باشند. مهمترین چیزی که باید شفاف و آشکار شود خائن واقعی و آگاهانه هستند. مخصوصا موضعگیری ساواس کالاندریس (مامور ویژه ناتو، مامور سازمان جاسوسی یونان) را که با سواستفاده از دوستی موجب براندازی توطئه شد و در این کار نقش اساسی را ایفا نمود. باید به خوبی دریافت و تشخیص داد. او فردی است که از اولین برخوردارش با تسلیم نمودن من به خائن کنیایی، زشت ترین و خطرناکترین نقش ممکن را بازی کرد.

من این موضوع را با نمونه های تاریخ هم مقایسه میکنم. [نقش او در توطئه علیه من] مانند نقش یهودا اسکاریوت در به صلیب کشاندن عیسی و نقش برتوس در کشتن سزار میباشد. یعنی اگر او چنین موضعی نمیگرفت توطئه بوقوع نمیپوست. در رفتنم به کنیا (که تنظیم کننده کیفرخواست از آن به "اخراج" تعبیر میکند) چنین گفت: "من به شما قول شرف دولت

یونان می‌دهم آنجا هلنها هستند، محل مناسب و امنی است و در طول ۱۵ روز یک پاسپورت آفریقای جنوبی برای شما حاضر خواهد شد" و موقعی مرا به خائنین کنیا تحویل دادند، گفتند که طبق دستور ویژه ی وزیر امور خارجه - پانگالوس - شما به هلند پرواز میکنید". جنبه ی برجسته ی خیانت انجام شده در این رابطه، سواستفاده از دوستی است. بدترین دشمنی در بین نسل انسان، این است.

انسان میتواند دشمن خود را به گلوله ببندد، به خورد شیران درنده دهد، اعدام کند، به دار بزند، طبق قوانین جنگ میتواند بکشد. اما نباید کسی به خو اجازه ی این را بدهد که چنین معامله و رفتاری را با فردی که بعنوان امید و پیشوای یک خلق است بنماید و برای نابودی او از هیچ چیزی دریغ نرزد و او را همچون پاکت پستی به دشمنانش تحویل دهد. نمیتوان نمونه ای را سراغ داشت که شبیه این مورد بنام دولت ارتکاب جرم صورت گرفته باشد. آمریکا میتواند خودش تصمیم بگیرد. اما بخاطر دولتش هم باشد با شخصی که با حسن نیت و با واسطه ی دوستان به آن کشور وارد شده باشد چنین رفتاری نمیکند. همانطوریکه ایتالیا، روسیه و سوریه حتی چنین معامله ای به ذهنشان هم خطور نکرده است. پس، چگونه ممکن است کسی که خود را مامور دولت هلن میداند دست به چنین کاری بزند؟ این چه عقل و جرأتی است؟ من برای جوابگویی به این سوال، دست به تحلیل پدیده ی هلنیسم و چگونگی دولت شدن آن زدم. حتی ابعاد این نفوذ را در تمدن سرمایه داری اروپا بر این اساس در نظر گرفتم. فرهنگی که چنین ذهنیتی از آن ناشی میشود، لازمه ی تحلیل میباشد. در فرهنگ شرق، چنین پدیده هایی وجود ندارند. ممکن است دیگر نابهنجاریها و کلاشوها رواج داشته باشند؛ اما در فرهنگ خاورمیانه، اگر کسی به قصد دوستی به خانه ی دشمن هم برود از او پذیرایی میکنند. دشمن هر چند قوی و نیرومند هم باشد میهمان را تسلیم خواهد کرد. منظور در اینجا توافقات سیاسی نیست. اگر بنام دولت هلن به من میگفتند که "طبق این قرارداد تو را به آمریکا و ترکیه تحویل خواهیم داد، سیاستها و منافع ما این را ایجاب میکند" من زیاد سخت نمیگرفتم و میگفتم که سیاست اینرا ایجاب میکند. مطمئنم که پدیده ای که در آن از دوستی، برای کسب منافع سواستفاده میشود در جامعه ی بشری کم سابقه است. کالالندریس حتی یکی از هواداران متعصب محسوب میشد.

من به این نتیجه رسیده ام که باید اصطلاح دوستی را به خوبی تحلیل کرد. نه برقراری روابط دوستی سطحی و اتفاقی صحیح است نه سواستفاده از آن. دوستی بر رفاقت اولویت دارد. شاید اهمیت آن هم از این لحاظ است.

انتخاب دوست در روابط اجتماعی مستلزم تحلیل همه ی ابعاد اجتماعی و تاریخی است. بدین منظور است که من در دفاعیاتم سعی در "شناخت جامعه" نموده ام. من برای دوستی و رفاقت مساعد هستم. در پی دوستانی هستم که ارزش انکیدو را برای گیل گمش و آخیلس را برای پاتروکلوس در روایات تاریخی، برای من داشته باشند. رفاقت کمال پیر چیز کمی از این روابط دوستی ندارد. بعد از اینکه از نظر فلسفی ژرفتر فکر کردم پی به این موضوع بردم. هر چیز دارای متضادی است و آنرا درخود میپروراند. علم از ماده در برابر ماده بحث میکنند. در الکترون، پوزیترون قرار دارد. احتمال دارد در برابر ظرفیت دوستی من، عکس آن نیز ظهور کند.

امکان دستیابی به چنین پدیده هایی در ساختار ذهنیتی هلنیسمی که فلسفه را بوجود آورد، وجود دارد. اما رواج این اندازه حيله گري در پدیده ی ضدیت، برای یک فرهنگ سود چندانى ندارد. فروپاشی تراژیک هلنیسم عظیم و تبدیل به یک شبه جزیره کوچک در تاریخ، ناشی از این پدیده و برخورد است. ترکها یک ضرب المثل دارند: "از یونانی دوست، از خوک پوست بدست نمیآید" تا حدی واقعیت دارد. اما نباید این را به همه ی خلقها و حقیقت هلنیسم نسبت داد. درباره ی صاف بودن کردها هم چیزهای زیادی گفته شده است. شاید هم بخاطر این [صاف بودنشان] صاحب دولت نشده اند. باید گفت که داشتن روحی ساده و پاک جامعه ی اشتراکی اولیه و آزاد شدن اجتماعی را هزار بار از داشتن فرهنگ و تمدن و دولتی که تا این اندازه از دوستی سواستفاده میکنند برتر و بهتر میدانم. از اینکه فردی از این خلق هستم، افتخار میکنم.

بخش چهارم

توطئه آن با زیر پا گذاشتن حقوق بوقوع پیوسته است

برای اینکه همه ی ابعاد مسئله ی "اخراج" - بنا به گفته ی تنظیم کننده ی کیفرخواست - را تحلیل کنم، لازم است سطح روابط ما با جمهوری هلن بطور صحیح تحلیل شود. همه مواردی را که تابحال در مورد ابعاد فلسفی، تاریخی و سیاسی قضیه بیان نمودم، شرط لازم برای تحلیل حقوقی و صحیح مسئله میباشد. حقوق؛ پدیده ای مستقل نیست، سطح تاریخی، سیاسی و اخلاقی یک دولت و جامعه را در بردارد. "اخراج" رفتاری دشمنانه است. یعنی من در این حالت، دشمن

جمهوری هلن محسوب می‌شوم. با توجه به اینکه این برخورد نتیجه‌ای هزار بار بدتر از اعدام به‌مراه دارد، باید توضیح داده شود که بنا به کدام اصل حقوقی "اخراج" بعنوان سنگین‌ترین کیفر داده می‌شود؟ چنان عملیاتی است که راه را بر خودسوزی، دستگیری و کشته شدن صدها نفر باز کرده است. اگر این موارد در نظر گرفته نشوند، محاکمه به صورت عادل برگزار نخواهد شد. اتهامی مبنی بر "از بین بردن صلح موجود ما بین دوستان و متفقان" بکلی بی‌اساس است. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که مسئله بگونه‌ای که در کیفرخواست آمده، نیست. لازم نیست درصدد اثبات مطالب خود برآیند، چون با گوهر مسئله مطابقت ندارد. چون گوهر مسئله چیز بسیار جداگانه‌ای است. مثلاً من هنگام ورود به ایتالیا، حتی بیشتر از زمانی که وارد آن شدم، بدون اطلاع قبلی و سر زده وارد شدم. اما نخست وزیر ایتالیا اجازه و جسارت اخراج مرا نداشت، حداکثر کاری که کردند مرا در جایی شبیه به بیمارستان ده روز بازداشت کرده و با من حقوقی برخورد کردند. دولت هلن هم که به همان معیارهای حقوقی اروپا و ملی تعهد داشت، نمیتوانست بیش از این آزادی عمل داشته باشد. حداکثر کاری که میتوانست انجام دهد، بازداشت من به اتهام ورود بدون مجوز بود. در این صورت به اصطلاح ترسی که از تهدید ترکیه داشت، برطرف میشد. در حالیکه من برای اینکه دستگیر نشوم با "قول شرف" جمهوری هلن به محلی "بسیار امن" منتقل شده بودم. مدارک و اسناد زیادی را میتوان برای اثبات این امر نشان داد. با اینهمه، یونانی نبودن بازرس دادگاه انسان را به فکر وامیدارد، درصدد سرپوش گذاشتن سنگین‌ترین جرم انسانی بر آمده است. اگر حقوق؛ مجموعه‌ی قوانین اساسی‌ای است که دولت نیز باید از آن تبعیت نماید، افرادی را که بنام دولت کار میکنند، نیز باید دربرگیرد. دیدگاهی که بر "ما مکلفیم برای حفظ منافع دولت هر کاری انجام دهیم" استوار است. نه تنها جایی در دولت حقوقی مدرن ندارد، بلکه حتی در حقوق و سنت یک دهاتی نیز دیده نمیشود. در کل تاریخ انسانیت نه تنها به یک دولت، حتی اگر به چادر یک صحرائشین هم پناهنده شوی، بگذریم از اینکه تو را به دشمن تحویل نمیدهد، در برابر هر گونه تهدیدی تا دم مرگ از تو دفاع خواهد کرد. در حالیکه جمهوری هلن عضو ناتو و اتحادیه‌ی اروپاست. روابط محکمی با آمریکا دارد. خلق شریفی هم دارد. اینکه من باعث شده‌ام که کشور در معرض خطر قرار گرفته، واقعیت ندارد. میتوانستند ماهها مرا مخفی کنند. بعد از مدتی میتوانستند مرا به کشوری ثالث فرستاده یا در برگشتن به میهن خودم کمک نمایند. اگر هیچ کاری از دستشان بر نیامد، حداقل میتوانستند مرا دستگیر کنند. پس "اخراج" مبتنی بر تهدید نه دارای پایه

ي حقوقي نه پايه ي سياسي و اخلاقي است. اين برخورد، تحريف حقيقت است. براي اينکه مناسبات برادري ميان خلقهايمان حفظ شود، لازم است شرايط عيني و موضوعي (ذهني) واقعه را بطور وسيع بررسي و تحليل کنيم. هدف من دفاع از شخص خودم و ايجاد مشکل براي دولت هلن نيست، بلکه توسعه ي روابط دوستي سالم ما بين خلقهايمان بيش از هر چيز اهميت دارد.

الف - من در هنگام ورود به آتن، بر اين عقیده بودم که [يونان] کشوري است که داراي حقوق بشر و ديمقراسي جا افتاده اي است و ما در آنجا چه در سطح اشخاص و چه در سطح دولتي روابط دوستي داريم. ميخواهم، بدون اشاره به جزئيات، به نمونه هاي تاريخي در اين مورد اشاره اي داشته باشم. سفر "سنت پاول" از داماسکوس جهت انجام دعوت و رسالت مقدسش به شهرهاي هلن و کشته شدن او به محض ورود به رم اهميت زيادي در تاريخ اروپا دارد. حکايت سقراط، پديده اي بسيار تراژيک و آتني است. عجيب تر اينکه؛ در ميتولوژي هلن الهه ي نگهبان آتن، آتنا به لباس برادر هکتور - ديفوسيوس - در آمده و با اغفال او (هکتور) او را به مرگ ميفرستد. من قصد بدبيني نسبت به آتن - که از مهمترين شهرهاي تمدن ميباشد - را ندارم. اما چيزي که اتفاق افتاده در حکم يک دعوت تاريخي است. اگر دعوت آتنا يا آتن نميبود، هيچ کس نه دوستان و نه خلقمان با اين تراژدي روبرو نمي شديم. اگر ورود من به آتن و پيامدهاي آن به صورت سطحي و حاشيه اي ارزيابي شوند، موضعگيري بسيار نابخشودني بوده و نسبت به فعاليتهاي فيلسوفاني مانند سقراط، سولون و پریلکس که در زمينه ي هدايت و ديمقراسي و شرف انساني زحمات زيادي کشيده اند، بي احترامی خواهد بود. از هر زاويه به مسئله نگاه کنيم، ميبينيم که موضعگيري که عليه من اتخاذ شده - جنبه اي تاريخي دارد. بنا بر اين بايد آنرا بطور صحيح تشخيص دهيم، بدون شک بزرگي آتن هم بستگي به اين امر دارد. کاري که دولتمردان داماسکوس، رم و مسکو نتوانستند انجام بدهند، چرا اليگارشي آتن به شيوه اي توطئه آميز به جاي آورد؟ وظيفه ي اصلي دادگاه، ارائه ي پاسخي به اين سوال است. وگرنه من نيز به سرنوشت سقراط که "سقراط ذهن جوانان را مشوش ميکند و خدايان جديدي ميآفريند پس بايد بميرد" محکوم خواهم شد.

ب - آمدن من به آتن، با همگانگي نماينده ي مان - آيفر کايا - و بادواس، نماينده ي مجلس و وزير سابق PASKO صورت گرفته است. من ده بار تکرار کردم که واقعا شرايط براي رفتن مناسب است يا نه؟ هر بار هم جواب مثبت

میگرفتم، بنابراین در رفتن [به آتن] تردید نکردم. بر این باور بودم که شخصی که حزبش قدرت را در دست دارد و هم نماینده ی مجلس و وزیر سابق است، حتما مجوز گرفته است. اما در فرودگاه با ساواس کالاندریس و مسئول عالیرتبه اطلاعات استاوراکیس روبرو شدم. به شکلی تهدیدآمیز به من گفتند که همین امروز باید تا ساعت پنج اینجا را ترک کنی وگرنه جور دیگری برخورد خواهد شد. من اصلا انتظار چنین چیزی را نداشتم. بادواس اصلا دیده نمیشد. من هنوز ادعا دارم که این رفتن من برای این بوده است که مرا اغفال کرده و [دستاویزی برای منافع سیاسی] قرار دهند. بنابراین خواهان تحقیقات جدی در این رابطه هستم. اگر دعوتی در کار نمیبود، هیچ کدام از حوادث بعدی اتفاق نمیافتاد. اگر امکان ماندن من در داماسکوس وجود نداشت، میتوانم به مناطق کوهستانی میهنم - که احتمال داشت خاورمیانه را دچار سختی و مشکل کند - بروم. در سفر دوم من، ناگزیراکیس کمکهایی قابل توجهی نمود. به نظر من فداکاری دوستانه ی بزرگی نموده است. اما در کل وقتی که نگاه میکنیم، میبینیم که چگونه ممکن است افسری را که تا این سطح با دولت در ارتباط است، به روابط دوستی خیانت کند؟ هنوز هم در حال جستجوی جواب این سوال هستم. وقتی من تحت نظارت سازمان اطلاعات یونان قرار گرفتم به اصطلاح قرار بود با پانگالوس - وزیر امور خارجه - دیدار کنم. بعدا فهمیدم که پانگالوس هم در این خیانت جایی دارد. اینرا از سخنان او که گفته بود "کسی که از پنجره وارد شود از در بیرون میکنند" تشخیص دادم. حتی هنگامی که در معرض خطر نابودی قرار گرفتم. این جمله اش نظرم را جلب کرد "آپو در نزد مسیح است، مثل یک ملک زندگی میکند". موضعگیری استاوراکیس هم خائنانه و دشمنانه بود. مستقیما به دستورات آمریکا عمل کرده است. معلوم نیست تا چه حد از اختیارات خود و چه حد از اختیارات دولت استفاده کرده است. باید نخست وزیر - سمیتیس - توضیح دهد که بر چه اساسی دستور "اخراج" و فرستادن من به کنیا را داده است. این مسئولین به عنوان صاحبان عالیرتبه دستور باید از آنها بازجویی مفصلی بعمل آید.

در اینجا میتوان به موضعگیری نخست وزیر ایتالیا - ماسیمو دالما - در هنگام ورود من به رم، اشاره کرد. تا آخر به اینکه نمیتواند مرا با توسل به زور و توطئه بیرون کند. فقط این کار با رضایت من صورت خواهد گرفت، پایبند ماند. سه ماه [در ایتالیا] ماندم. درخواست پناهندگی کردم. بعدا، این حق داده شد. هنگامی که در ۱۵ فوریه ۱۹۹۹ هم میخواستم خارج شوم با اصرار از من رضایتنامه خواست. چون میدانست خروج من به گونه ای دیگر، قانونی نخواهد بود. اما جمهوری

ه‌لن به این اصول هیچ پایبند نمانده است. بعد از ورود من به آتن، حق درخواست پناهندگی داشتم. هیچ کس نمیتواند این حق را از من بگیرد. فقط دادگاه میتواند نتیجه را مشخص کند. اگر مورد جرمی هم در مورد من وجود داشته باشد، آن نیز از طریق بازداشت یا دستگیری قابل ارزیابی است. این مقررات، مشروعتین مقررات هستند و در همه ی کشورهای اتحادیه اروپا اعتبار دارند. همانطور که به این راهکار توسل جسته نشد. در وهله ی اول، ناگزاکیس با سواستفاده از روابط دوستی مرا اغفال کرده به دست سازمان جاسوسی سپرد، در وهله ی دوم هم و به اصطلاح با قول دولت مرا به کنیا فرستاده اند. اگر ساواس کالاندریس خود را به عنوان دوست متعصب من معرفی نمیکرد، من وعده های او را باور نمیکردم. در اینجا موضوع جرم، اغفال است. بنابراین باید هم از او و هم از دیگر شهود بازجویی بعمل آید.

فرستادن به کنیا به آشکارا بیانگر وجود یک توطئه است. چرا مستقیماً به کنیا فرستاده شدم نه به آفریقای جنوبی؟ چون [کنیا] رژیم کاملاً دست نشانده ی آمریکاست. مناسبترین مکان برای اجرای طرح استرداد است. چون جمهوری آفریقا و ماندلامرتکب چنین توطئه ای نمیشدند. حتی در هنگام تحویل به ترکیه هم عین خیانت صورت گرفته است. کوستولاس - سفیر کبیر یونان - این ماموریت را - هر چند سخت هم باشد - با موفقیت به پایان رسانید. کاملاً از طرح (توطئه) مطلع بود. با گفتن اینکه درخواست پناهندگی من قبول شده، توانست مرا اغفال کند. نهایتاً، کالاندریس با گفتن اینکه با دستور ویژه ی پانگوس به هلند میرویم، ماموریت خیانت آشکار مینی بر تحویل دادن من به خائنین کنیایی را به جایی آورده است. بسیار واضح است که در اینجا از اعتماد بیش از حد و دوستی من سواستفاده شده است. هیچ روزنه ای برای مشکوک شدن من باقی نگذاشته بودند. انسان از صورت گرفتن خیانتی به این مهارت، بسیار شگفت زده میشود. اگر در این مورد اطلاعات جزئی لازم باشد، وکلای من میتوانند با معرفی شهود و اسناد لازم حاصل نمایند. درخواست میکنم که به طرف آنها گوش داده شود.

همه ی حرکات من از اول تا آخر، با اطلاع، کمک و نظارت اطلاعات یونان صورت گرفته است. اگر همکاری نیروهای دولتی نمیبود، نمیتوانستم دست به چنین کارهایی بزنم. غیر از ورود من به آتن، دولت هلن کمکهای مادی و معنوی زیادی را از طریق نمایندگی ما در آتن مبذول داشته است. میتوان از وکلا و دوستانی که شاهد این موارد بوده و از ماموران دولتی - که مسئول برقراری روابط بوده اند - بازجویی بعمل آورد.

با توجه به همه ی این موارد، چگونه میتوانیم جنبه ی داخلی واقعه ی تسلیم کردن مرا تحلیل کنیم؟ این تناقضاتی که قبولشان سخت است، بر چه اساسی ظهور کردند؟ هر چند که اطلاعات کافی و شفاف در اختیار نداشته باشیم، باز هم میتوانیم از اطلاعات موجود و رویدادهای محدود نتایجی بدست آوریم. کتاب ها و نوشته های زیادی در مورد ابتکار عمل آمریکا - انگلیس و همکاری سازمانهای جاسوسی میت ترکیه و موصاد اسرائیل با آنها موجود است. احتیاجی به توضیح بیشتری نیست. میتوان از اینها به عنوان سند استفاده کرد. خبر آمدن من به آتن در ماه فوریه در شماره ی آن روز روزنامه ی صباح، آمده است که نشان از اطلاع یافتن آنکارا میباشد. شواهد و قرائن زیادی دال بر هماهنگ بودن طرح تسلیم کردن وجود دارد. در حادثه ی ربودن من به کنیا بوسیله هواپیمای خصوصی - که از سوئد آورده شده بود - ناتو هم نقش داشت. احتمال این وجود دارد که این کار با تصمیم مشترک ناتو انجام شده است. اما چون این کار غیر قانونی است، نیروهای ویژه ناتو یعنی گلا دیو وارد عمل شده اند. همچنانکه در ایتالیا و بسیاری دیگر از کشورهای مزبور نیز روی داده است. امروزه در میابیم که این سیاستهای آمریکا چه تخریباتی را در عرصه ی اتحادیه ی اروپا موجب شده است. نخست وزیر سمیتیس قادر است که به بهترین وجه این موارد را درک کند. در دفاعیه ای که وکلای انگلیسی ام حاضر کرده اند، ثابت شده است که استاوراکیس مستقیماً از آمریکا دستور گرفته است. هم مسئولین آمریکایی و هم مسئولین ترکیه به همکاری خود در بالاترین سطح بطور واضح اشاره کرده اند. نهایتاً، پاسخگویی به این سوال میماند که هدف و منفعت آنها در این توطئه چه بوده است؟

اولاً، آمریکا برای اینکه ترکیه - که به آن بعنوان متفق استراتژیک نگاه میکند - را به خود وابسته کند، این را فرصت خوبی دانسته است و درصدد این است که با تسلیم کردن من به ترکیه، از آن در امور خاورمیانه، آسیای میانه و بالکان استفاده کند. همه ی این موارد برای انگلیس نیز صدق میکند. اسرائیل هم با نقشی که در این حادثه ایفا نموده، بر اهمیت هر چه بیشتر رابطه ی استراتژیک با ترکیه صحه گذاشته است. اسرائیل بعنوان مغز متفکر این پروژه در جاهایی مختلف و مخصوصاً در کنیا موثر بوده است. پس، منافع جمهوری هلن در این چیست؟ اولین کارش، بجای آوری دستورات آمریکا - که بسیار به آن وابسته است - میباشد. بعداً، در فکر جلب توجه آمریکا در مشکلات اژه و قبرس بوده و درصدد گرفتن پاداش بیشتری در اینباره بوده است. رفتار پست دیگر در سخنان پانگالوس نهفته است؛ "ملک همراه مسیح" که بیانگر این

است که هیچ سرنوشتی جز مرگ در انتظارم نیست. مردن من در دستان ترکیه، مصداق سیاست "سگ را با سگ کشتن" است. یعنی هر چقدر سگها همدیگر را بکشند و تکه پاره کنند، نهایتاً آنها سود میبرند. این رفتار، بیانگر این است که کمک انجام شده تاکتیکی بوده، برای دستیابی به منافع خود و از کوچکترین بعد انسانی بدور است. همه ی محاسبات برای این بود که من موضع مقاومتی کورکورانه اتخاذ کنم و بمیرم. حتی روزنامه های آن نیز به این اشاره شد که برای مرگ من لحظه شماری میکردند.

با توجه به اینکه من دیدگاهی مبتنی بر ملی گرایی کلاسیک و خشونت نداشتیم، هدفشان این بود که با اجازه دادن به ملی گرایی ابتدایی کرد به هر چه که میخواستند دست یابند و مشکل کرد را به بازیچه بگیرند. در همان روزی که من به ترکیه تحویل داده شدم، بعضی از رهبران ملی گرایی کرد به آن رفتند. همه برنامه ریزیها بر این اساس صورت گرفته بود که این توطئه و خیانت، منتهی به مرگ من خواهد شد. نه تنها حقوق را نقض کردند بلکه حتی اصول و معیارهای انسانی را هم زیر پا گذاشتند.

ج - میتوان بر راحتی به موضوع نقص حقوق ملی و مثبت هلن و قرارداد حقوق بشر اروپا در کیفرخواست پی برد. هیچ مقامی دارای اختیاراتی نیست که به شهروندی که در معرض تهدید قرار دارد یا کسی که درخواست پناهندگی سیاسی داده، حکم "اخراج" دهد. در این مورد میتوان به دوره ای که در ایتالیا بودم، اشاره کرد. یعنی اگر موجبات حقوق مثبت هم بجای آورده شود، باز هم دولت مسئولیت چنین حادثه ای را برعهده دارد. تشنج زیاد دولت و استعفا وزرا بیانگر این است. خواسته اند با حداقل ضرر، جرمهای خود را سرپوش بگذارند. چرا در همان اول از من بازجویی بعمل نیامد؟ اگر مجرم باشم، در همان ابتدا مجرم بودم. همه چیز طبق اطلاع قبلی آنها صورت میگرفت، وقتی دیدند کارها آنچنان که تصور میکردند، پیش نرفت و من بطور نامشخصی کشته نشدم و نتوانستند بهانه ای برای اتهام حکومت ترکیه بیابند، درصدد دادگاهی من برآمدند. اگر من از بین میرفتم، این محاکمه هرگز صورت نمیگرفت.

حکمی که دادگاه موتلفه ی آن دربار من صادر کند، از نظر حکمی که دادگاه حقوق بشر اروپا در مورد دادگاه امرالی صادر کرده اهمیت دارد. دادگاه حقوق بشر اروپا همه ی مواد اعتراضی ما را پذیرفته، اما از ربودن بحثی به میان نیاورده است. هیچ لزومی برای توضیح چگونگی نحوه ربودن من در این توطئه ندیده است. چنان برخورد کرده که گویی حوادثی

که قبل از تسلیم کردن من بوقوع پیوسته اند، ربطی به حقوق ندارد. در قرارداد حقوق بشر اروپا این ماده شامل حال من میشود که میگوید: "بدون رعایت حقوق و امنیت جانی نمیتوان یک نفر را دستگیر کرد". من نه تنها با اقدامی سلیقه ای دستگیر شده ام، بلکه من مورد آدم ربایی قرار گرفته ام که هر لحظه احتمال نابودی من میرفت. آدم ربایی که شمار زیادی از نیروهای دولتی در آن نقش داشته، حساب شده، پنهانی و ناقض حقوق بین المللی بوده است.

ماده ۵ بند ۲ قرارداد حقوق بشر اروپا نقض شده است.

واضح است که حقوق ملی نیز بی تاثیر مانده و پایمال گذاشته شده است. بارها بر این نکته تاکید کرده ام که حداکثر کاری که جمهوری هلن در درون مرزهای خود میتواند انجام دهد، صدور حکم دستگیری بود. همه ی اعمال غیر از این، غیر حقوقی است. دادگاه باید این کار غیر حقوقی را به طریقی جبران کند. میتواند محاکمه امرالی و دادگاه حقوق بشر اروپا را از اعتبار ساقط کند. چون جایی که باید اولین بار در آن دادگاهی شده و تحت ضمانت قرار بگیرم، دادگاه متلفه ی آتن است. حکم این دادگاه دارای اولویت است. برای اینکه دادگاههای دیگر بتوانند به صدور حکم مبادرت ورزند، نتیجه دادگاه آتن لازم است. نمیتوان بی حقوقی را بر حقوق بنا کرد. از اینرو، حکم دادگاه متلفه ی آتن هم به عنوان اولین نمونه و هم بعنوان زمینه ای برای دیگر محاکم اهمیت پیدا میکند. اگر دارای نتیجه ی عملی مهمی هم نباشد میتواند زمینه را برای بکارگیری ماده ۵ بند ۲ قرارداد حقوق بشر اروپا فراهم کند. باید حکم "دادگاه استیناف رم" ایتالیا مبنی بر پذیرفتن درخواست پناهندگی من نیز منظور شود. دادگاه باید به این که من هنوز هم در داخل مرزهای جمهوری هلن هستم، توجه نموده و زندانی شدن من در امرالی را غیر قانونی بخواند؛ باید بودن من در داخل مرزهای جمهوری هلن را از نظر تئوری کرده و بر این اساس من به محاکمه پردازد. بنابراین آنهایی که برخلاف این عمل کرده اند، مجرم هستند.

بنابراین میتوان با این کار جلوی چنین جعل حقوقی کم نظیری را گرفت و به موجبات دولت حقوقی عمل کرد.

در نتیجه، حکم دادگاه در مورد این توطئه - که بسان لکه ی ننگی در تاریخ روابط دوستی خلقهایمان و بشریت میباشد - میتواند بعنوان داور عادل اثر آرامبخش داشته باشد. من بنا به کاراکترم، این را به عنوان انتقام ارزیابی نمیکنم. همانطور که در دفاعیه خودم هم توضیح داده ام، باز هم برای برقراری صلح و دوستی حاضرم، دائماً نقش یک پل را ایفا کنم. بهبود روابط هلن - ترک با توطئه ای که با خواست آمریکا علیه من صورت گرفت، غیر ممکن است و نباید به آن امیدوار بود.

دوستیهای پایدار از طریق روابط دموکراتیک خلقها ایجاد میشود. کاری که من میتوانم انجام دهم، دوری از حکومتیهای سیاسی نیروهای خونین تمدن در طول تاریخ بوده، مبارزات سیاسی خلقهایمان را دموکراتیزه نموده و به پیروزی رساندن است. من عمیقاً بر این باورم که صلح و سازش دموکراتیکی که در روابط کرد - ترک حاکم شود، خواست صدها سال خلق هلم مبنی بر دوستی و صلح نیز برآورده ساخته و آنرا تضمین خواهد کرد.

بخش پنجم

دستیابی به راه حل در بحران کرد یا پاسخ به توطئه

توطئه ای که در تاریخ اول فوریه ۱۹۹۹ در آتن به جریان افتاد، پدیده یی کرد و مشکلات ناشی از آن را بر دو راهی قرار داد؛ یا خودکشی یا ایجاد زندگی جدیدی هم در ظاهر و هم در باطن. آمریکا که بر دنیا تسلط دارد، در حالی مرا "پاکت" - همچنانکه در رسانه ها انعکاس یافت - کرده و به ترکیه تحویل داد که مرا به خوبی میشناخت و میدانست چه کار میکند. تاثیر زندگی یا مرگ مرا بر نظام خود محاسبه میکرد. آمریکا و الیگارش یونان، احتمال زنده ماندنم را نمیدادند. مطمئن بودند که یا خودکشی خواهم کرد یا به شیوه ای دیگر خواهم مرد. رفتارهای آنها در ابتدا هم دال بر این بود. مرا بدون هیچ ضمانتی تحویل دادند. موضع آنها بسان مصداق ضرب المثل "هم گوشتش و هم استخوانش مال تو" [تو صاحب بدون چون و چرای او هستی] بود. احساسات مخالفت هم در سازمان و هم در میان خلق بسیار تحریک شده و زمینه برای خودکشی آماده بود. از یک طرف PKK پنج هزار عضو خود را با انگیزه عملیات انتحاری برای جنگ حاضر میکرد، از طرف دیگر افکار عمومی ترکیه در انتظار اعدام بسر میبردند. عملیتهای خودسوزی ادامه داشت. آمریکا و متحدانش یونان و اسرائیل بر این باور بودند. با آغاز موج کشت و کشتار متقابل و در چنین جو متشنج و آشوب زایی در وضعیتی که حداقل اقتصاد به مدت ده سال متزلزل شده و محیطی که پر از حس انتقامجویی است، بتوانند سیاستهای خود را عملی کنند و مطمئن بودند که با تحریک شدن احساسات شورونیستی ترکها و ملی گرایی کردها و ایجاد بن بست لاینحل، میتوانند آنها را به خود وابسته کنند و راه چاره ای جز وابستگی برای آنها پیش بینی نمیکردند. حتی تصور هم نمیکردند که سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" یا "سیاست خرگوش بدو، تازی بگیر" کارایی خود را نشان ندهد.

دوره ي ۱۵ ساله ي اخير، پيش زمينه را براي اجرا و عملي شدن چنين سياسي فراهم کرده بود هم ترکیه و هم کردها، دسته دسته به شاخه هايي از نظام تبديل ميشوند، هيچ چاره ي ديگري نداشتند. ميخواستند با ايجاد زمينه و شرايط ۱۹۲۰، تاريخ را تکرار کنند. انگليس با استفاده از تجربه هاي قبلي خود در اين کارها، موارد حساس طرح را برنامه ريزي و اجرا ميکرد، [انگليس] درصدد بود pkk را تحت يک رهبري جديد به خود وابسته کرده و توسط يک جنبش ملي گراي مزدور کرد، سياست سالهاي ۱۹۲۰ را در سال ۱۹۹۰ در عراق پياده کند. حوادثي که در سال ۲۰۰۳ در عراق روي داد حاكي از وجود زمينه ي قوي اين سياست است. ميخواستند با من مثل شيخ سعيد رفتار کنند. حتي حکم اعدام مرا در روز ۲۹ ژوئن ۱۹۹۹ يعني سالروز اعدام شيخ سعيد صادر کرده بودند.

من نمیتوانستم در مقابل اين واقعات، خودکشي را انتخاب کنم. حتي به اين فکر افتادم که در شرايطي که تحمل آنها سخت است و به ياد کمال پيرها هم که شده به اعتصاب غذا تا مرگ دست بزنم. حتي وقتي که در هواپيما بودم به اين فکر افتادم که هيچ حرفي نزنم. اما وقتي به اين نگاه ميکردم که هدف توطئه نيز اين است و با اين کار بازيگران واقعي توطئه شناخته نخواهند شد و انسانهايي که نبايد بميرند و بميرانند خواهند مرد و همدیگر را خواهند کشت و شايد کينه ي انتقامجويي که سالها ادامه پيدا کند و فرهنگ نيرومند همزيستي مسالمت آميز ميان خلقهايمان مرا از اينکه با حس انتقام جويي شخصي به زندگي خود پايان دهم، منصرف ميکرد. هر چقدر تراژدي من تلخ و ناحق بود، باز هم بايستي بخاطر بعضي از ارزشها زندگي ميکردم. مسئله ي اصلي نه غرور و شرف شخصي من ميباشد، بلکه مهم آن است که بتوان ارزشهاي سيستماتيک را بخوبي محاسبه نموده و در زمان مناسب آنها را عملي ساخت. بنابراين اينگونه بود که من تصميم به ادامه زندگي گرفتم. واضح بود که بايد خود را از سر تا پا از نظر گذرانده و خود را متحول کنم. زندگي من بستگي به اين وظيفه داشت. شرايط طوري بود که انسان را براي مبارزه با شرايط سخت مجبور به مقاومت تا مرگ ميکرد. با اينکه شرايطي که من در آن قرار داشتم؛ بسيار سخت تر بودند، اما من دست به چنين حرکتي نزنم، چون ميدانستم که کار صحيح و واقعيانه اي نيست و نتيجه اي هم در بر نخواهد داشت. همچنين به قيام و تظاهرات واداشتن سازمان و خلق را براي خود صحيح نميدانستم. بنا به قواعد بازي انجام شده، رفتارهايي از اين نوع بايستي سرکوب ميشدند. يکي از اهداف طرح، نابودي همه ي اعضا زنده بود. تا زمانيکه ملي گرايي شوونيستي انتزاعي در عرصه ي سياسي رواج داشت، از قرباني کردن هيچ چيزي دريغ نميکرد.

ملي گرايي ابتدائي و مزدور کرد و خائنين به pkk آماده و منتظر بودند. اگر هم [طبق] نظر آنها عمل نميکردم با گفتن "آپو مقاومت نکرد، پنهاني به دولت تسليم شد" درصدد استعمار جو موجود برميآمدند. من بایستي به ابزار دست آنها تبدیل نمیشدم و به آنها فرصت نمیدادم. از طرفي تعهد نسبت به شهدا عملیات اعتصاب [غذا] تا مرگ کمال پیر، محمد خیري دروموش و همچنین مظلوم دوغان ها و فرهادها مرا وادار ميکرد که بجاي تقلید از آنها به شیوه ي واقعبینانه تري زندگي آزاد و شرافتمندانه را انتخاب کنم. بعد از اینکه تصمیم به ادامه زندگي گرفتم وارد مرحله ي تحول شدم. در تاریخ بویژه در فرهنگ خاورمیانه این دوره ها، دوره هاي تحول و دگرگوني هستند. این فرد ممکن است ایوب باشد در غاري، زردشت باشد در قله ي کوهي و مشغول ریاضت کشیدن باشد یا من باشد در سلول انفرادي امرالي؛ در اصل هیچ فرقي با هم ندارد. مهم این است که بتوان ویژگیهاي کيفي تحول را بوجود آورد. تا زمانیکه نتوانم ویژگیهايي را که بتواند تجربیات و اندوخته هاي فعلي مرا پشت سر گذارد، نمیتوانم بگویم دوره ي ریاضت من بسر آمده است. لایق بودن نسبت به همه ي ارزشهايي که تحت مسئولیت من ایجاد شده، بستگي به عملي شدن این [تحول] دارد. هدف من این بود که فرد، نهادها و نظامي - که داراي ذهنيتي در حال فروپاشي - را در شخصیت خودم ببینم و آنرا پشت سر گذاشته و نظامي نوین بنا کنم. میتوانم به نمونه هاي تئوریکي و عملي این مرحله بطور خلاصه اشاره کنم:

الف - ابتداً باید بگویم که شخصیت من داراي ویژگی عجیب کاراکتر سیستماتیک است. تا زمانیکه از نظامي گذار نکند، خود را در بحران حس میکنم. من نمیتوانستم بطور سطحي و مدت زیادی با چیزهايي - که نسبت به صحت آنها مشکوک بودم - زندگي کنم، چون این با ویژگی ذاتي من در تضاد بود و نتیجه طبيعي زندگي شکاک من بود. این کاراکتر من که اگر از کیهان گرفته تا یک ذره غبار را نمیشناختم راحت نمیشدم، بسان یک مزاج درآمده بود. این ویژگی در تمام دوارن زندگي ام نمایان و برجسته بود. به محض اینکه خود را در محیط خانواده و روستا شناختم، با مسئله "حقیقت چیست؟" روبرو شدم. بنابراین به جاي پذیرفتن سنتهاي روستا و خانواده به قوانین مخصوص خودم - که مبني بر تخیلات کودکانه بودند - عمل کردم. عصیانگري در برابر روستا - خانواده در این ویژگی نهفته بود. هر چقدر وارد محیط جامعه و شهر میشدم، وضعیت جدیتر و سخت تر میشد. من نیز مانند بسیاری از انسانهاي دیگر به ایدئولوژی دینی روي آوردم. در دوره ي ابتدائي، راهنمائي و دبیرستان زندگي احساسی و مومنانه - که بیشتر جنبه ي دینی داشت - را انتخاب کرده بودم. اما دوره ي تحصیل

در آنکارا و جنبش جوانان انقلابی و تاثیرات ملی‌گرایی ابتدایی کرد موجب عمیق‌تر شدن بحران در من شد. بعضی از استادان من در این مراحل پی به این موضوع برده و درصدد کمک نیز برآمدند. چون اتفاقاتی که روی میداد در سطح سیستماتیک بود و این تلاشها کفایت آن نمیکرد. در دهه ی ۷۰، [جنبش] مدرنیته کمالیست ترکیه در حال انشعاب بود. من نیز مانند هر جوان دیگری تحت تاثیر حرکت‌های چپ رادیکال و جریان‌های سیاسی دینی و ملی‌گرایی شوننیستی قرار گرفتم. کمالیسم کلاسیک تاثیر محدودی داشت. ضمن اینکه تحت فشار و تاثیر جریان‌های ایدئولوژیک - سیاسی قرار گرفتم، در آستانه ی تصمیم‌گیری جدیدی قرار گرفته بودم. دو چیز بعنوان سنت مرا رها نمیکردند، کردگرایی و شکاکیت دینی. روی آوردن من به ایدئولوژی چپ بیانگر گذار من از این سنت‌ها نبود، بلکه با سرپوش گذاشتن بر آنها، باعث هر چه عمیق‌تر شدن ساختار شکاک خویش شدم. نپیوستن من به حرکت‌های ملی‌گرایی ابتدایی کرد و جذب نشدن به جریان‌های سیاسی دینی راه چاره ای کافی نبود. با فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه، شغل حقیر کارمندی مرا راضی و خشنود نمیکرد. دانشگاه برای من در حکم پله ای برای ورود به جریان‌های چپ بود. علاوه بر این، آن زمان، دوره ی تجزیه جریان چپ نیز بود. عملیات‌ها براه افتاده بودند. پرداختن به عملیات معنایی جز آنالیز نظام توسط کاراکتر من نداشت. هوس کادر شدن مرا ارضا نمیکرد و بنظر من بیش از یک کاریکاتور تقلیدی معنایی دیگر در برنداشت. در جو موجود چپ‌گرایی، نمیتوانستم از حد یک هوادار صمیمی پا فراتر نهم.

حوادث ۱۲ مارس که موجب بروز خلا در جریان چپ شده بود، مرا نیز بدون آنکه آمادگی آنرا داشته باشم، با قبول سمت رهبری جنبش جوانان روبرو ساخت. موقعیت من عضویت در مدیریت دفتر آموزش عالی دمکراتیک آنکارا و ریاست فعلی آن، میسیون رهبری را نیز پیشرویم نهاد. قبلاً من به THKP (حزب‌های خلق ترکیه) گرایش داشتم. نمیتوانستم ساختار THKO (ارتش‌های بخش خلق ترکیه) را بپذیرم. اما وقتی که THKP نتوانست همه هواداران خود را در ساختار خود جای دهد، مجبوراً راه چاره را در تاسیس جنبش چپ کرد دیده و شخصاً مسئولیت این کار را بر عهده گرفتم. بعد از اینکه در سال‌های ۷۳-۱۹۷۲ این تصمیم قطعی شد، مابقی کار، عمل به آن بود. در تحلیل این موضوع، پی‌میبریم که هم کردگرایی و هم چپگرایی از حد یک شعار فراتر نرفته است. اگر به آن شرایطی که مارکسیسم و جریان چپگرایی دچار بحران شده بود. توجه کنیم میبینیم که گذار شعارگرایی کار چنان راحتی هم نبود.

من از اینکه جنبش رهایی بخش کرد نتیجه ای موثر و سودمند ببار خواهد آورد، شکی نداشتم. چون پدیده ی کرد بسان زمینهایی که هزاران سال تشنه آب باشد، تشنه ی آزادی میباشد. رفقای مثل کمال پیرو حقی قرار - که اصالتاً ترک بودند - به صحیح بودن این راه، عمیقاً معتقد بودند. [آنها] شریانهایی حیاتی حرکتان بودند. راهی که ما در پیش گرفته بودیم به راهیمایی یک مومن متعهد شباهت داشت. همه ی سختیها و فشارهای خاورمیانه نتوانست این اصل را تغییر دهد. از طرفی دیگر، در برابر تحمیل "فرهنگ آسیمیلاسیون" اروپا ایستادگی بعمل آمد. ما هم در برابر توطئه و بازیهای سیاسی خاورمیانه - که دارای قالبی فنودالی بوده - ایستادگی میکردیم و در برابر محیط جاذب و حل کننده اروپا ایستادگی میکردیم، با اینهمه دچار تحول عمیق و ژرفی نشدیم. هیچوقت نوع خیالات ما سوا از نوع خیالات ویتنام و کوبا نبود. حتی با فروپاشی شوروی سابق هم، با اینکه تلاشهایی در جهت انتقاد و خودانتقادی بعمل آوردیم، باز هم نتوانستیم به نوسازی سیستماتیک - که بتواند آن دوره را پشت سر گذارد - پردازیم. این یک واقعیت بود که تحت فشاری طاقت فرسا قرار گرفته بودم. اما با موضعی سرسختانه، نه به آمریکا و اتحادیه اروپا و نه به یکی از کشورهای خاورمیانه تسلیم نشدم. داشتن یک موقعیت ویژه، با ذات من جور در میآمد. تا اواخر هزاره ی دوم بر این اساس حرکت کرده و درصدد حفظ آبرو و شرف خود بودم، نسبت به دیگر امور علاقه ای نشان نداده و با دیدگاهی قدرگرا - جزم گرا مشغول لحظه شماری بودم.

آخرین دوره ای که در خاورمیانه بودم، اینگونه گذشت. هیچوقت آسوده نبودم. میخواستم بیشتر به آزادی زنان پردازم. چون به بنظر من، عرصه ای بود که برای رشد افکار جدید مناسب بود. افکار چپی، عموماً از خلا ایجاد شده پس از فروپاشی شوروی تاثیر پذیرفتند. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم. پیاده کردن آن در مورد مشکل کرد نتایج محدودی ببار آورده، اما آنرا در لبه پرتگاه عمیقی نیز قرار داده است. هر چند در همان ابتدا با دیدگاهی انتقادی به این نوع سوسیالیسم نگریده ایم، اما از متحول ساختن ریشه ای آن عاجز بودیم. با خطر تبدیل به یک مذهب شدگی بی ریشه مواجه شده بود. بصورت جریان دینی ماتریالیستی و دنیوی شده که آینده را پیغمبر گونه و دگماتیک پیش بینی کرده و از دیدگاه تاریخی بدور است، درآمد بود. من حتی نمیخواستم از کنار جریانات سیاسی دینی معاصر شده ی فنودالیسم و نولیبرالیسم کاپیتالیسم نیز گذر کنم. با ذهنیتی شکاک و عواطفی راکد میخواستم رهبری حرکت بسیار تراژیک را تا آخر انجام داده، آنرا مبدل به جنگ شرف و ناموس کرده بودم.

برای دستیابی به راه حل و پیروزی، چشم به عملکرد و تحولات درون نظام دوخته شده بود. در حالیکه هر دو عرصه هم دچار بحران بسیار عمیقی شده بودند. همه راهها به بن بست رسیده بود. اما با توجه به تغییرات بی وقفه ی طبیعت، واقعیت و ساختار اجتماعی هم بایستی تغییر میکرد. جایی که بن بست بوجود بیاید به راه حل نزدیک میشود.

ب - در چنین شرایطی مرحله ی امرالی آغاز شد. علیرغم آفریدن بخشی از تاریخ، نتوانستم نظام خود را برقرار کنم. شرایط برای بکار گرفته شدن و مورد استفاده ابزاری قرار گرفتن من در هر سمت و سویی فراهم بود. نیروهای دولت ترکیه که از من بازجویی بعمل آوردند، برخلاف تصور من آنقدرها هم عقب مانده نبودند. بطور واضح به این پی برده بودند که من هم عامل بن بست هستم و هم عامل چاره ساز. نه تنها با من رفتار خشنی نکردند، بلکه مرا در برابر مبارزه با نظام قرار دادند. به قول خودشان، هر چیز را باید من انجام میدادم. از طرفی، راست بود. از طرف دیگر، من یکه و تنها در برابر دنیا قرار گرفته بودم. در این حالت، عدالت نوین جهانی خود را نشان میداد. بویژه، من از اولین قربانیان جهان گرایی آمریکا بودم. در واقع مشخص بود که پدیده های کرد - ترک دارای ارزشی بیشتر از یک ابزار نبودند. همه چیز حاکی از این بود که مشکل اساسی ناشی از تناقض کرد - ترک نمیباشد. بطوریکه این تناقضات، تناقضاتی از درجه دوم و سوم بودند. این تناقضات؛ تنگ، سطحی، ملی گرایی و طبقاتی بود. ما سیستماتیک نبوده و درون حرکتی آنتی نظام بودیم. هر چند که ادعا میکردیم جزو ملتی محروم یا طبقه ای زیردست هستیم، باز هم در عمل از سرنوشت صید شدن توسط نظام مخالف در امان نمیماندیم. اگر نتوانیم نظامی را که در آن زندگی کرده ایم به خوبی تحلیل کرده و آلترناتیو آنرا ایجاد کنیم، نخواهیم توانست از این موقعیت، رهایی یابیم. نظام حاکم امپریالیستی - که نظامی به عظمت شوروی را بکار گرفت - براحتی قادر خواهد بود از تناقضات و روابط ترک - کرد بهره گیری کند که بکار هم گرفتیم. این وضعیت را نمیتوان فقط ناشی از نقایص و خطاهای دوستان و PKK دانست. حتی نمیتوان همه چیز را به توطئه گران نیز نسبت داد. اگر درصدد تحلیل نظام جهانی حاکم برنمیآدم، نمیتوانستم خودم را از درون آن نظام بیرون بکشم. وضعیت من از هر لحاظ راه حل نظام را ایجاب میکرد، راه حلی جهانی همه جانبه و ریشه دار، نه راه حلی منطقه ای و معمولی یا محبوس در مکان و زمانی محدود. در تلاش برای انجام این کار و درصدد تعمق فکری برآمدم. هر چند بسیار پر محتوا هم نباشد، میتوانم بگویم که "اسکلت" نظام خودم را بنا کردم. جهانی من، براحتی از عهده ی سطح آگاهی علمی فعلی برآمده و در سطحی قرار دارد که در برابر هیچ

رویدادی متحیر نخواهم ماند. در سطحی قرار دارم که بتوانم براحتی همه ی مراحل مرگ - زندگی را تحلیل کرده و با جرات در برابر آن ایستادگی کنم. من نه تنها ساختار ذهنیت علمی را تغییر داده ام، بلکه سیر تحول دیالکتیکی تنگاتنگ دیدگاههای اسطوره ای، دینی، فلسفی و علمی را بخوبی تحلیل کرده و برای خود اساس قرار داده ام. میتوان به این، ساختار منطقی سالم هم گفت. در این ساختار منطقی به حدی از شفافیت درباره ی اصطلاحات جامعه، کیهان و طبیعت رسیده ام که شک موجود در کاراکتر مرا، برطرف کند. از بیماری یا ساختار فکری خودمحوری رهایی یافته ام. این بیماری خودبزرگ بینی که از همان کودکی تحت مفاهیمی چون قویترین پدر، قویترین قبیله، قویترین عشیره، قویترین ملت و دولت در روح و روان انسان وجود دارد و ریشه دارترین نقطه ضعف وی نیز میباشد. در عالم موجودات زنده، تنها انسان است که بقدری ضعیف است که به تنهایی قادر به زندگی کردن نیست. او این ضعف را از طریق اجتماعی شدن و قرار گرفتن در نهادهایی همچون خانواده، خاندان، دولت، ملت و عشیره برطرف کرده و به نیرویی خداگونه دست یافته و آنرا در خود محصور میکند. در واقع مرحله ی تک خدایی بیانگر اوج خودبزرگ بینی و پنهان کردن خود است. با توجه به این، [انسان] از فرعون گرفته تا آخرین شیوه ی آمریکاکگونه به یک نیروی عظیم تمدنی تبدیل شده است و ضعف اساسی انسان بودن خود را اینگونه جواب میدهد. البته با این نوع خداگونه کردنها بیماری برطرف نشده، بلکه چنان سرایت میکرد که همه بشری را در م عرض خطر قرار میداد.

دوره های بزرگ ریاضت در خاورمیانه در مسیر شکستن این قالب و ساختار قرار دارند و دارای محتوایی بسیار غنی هستند. اگر تاریخ مبارزات اجتماعی را در غرب جستجو کنیم نسبت به خودمان بی احترامی کرده ایم. فرهنگ خاورمیانه شامل هزاران مبارز طرفدار محیط زیست و اجتماعی است. اندوخته های ۵۰۰ ساله فیلسوفان غربی از قبیل مارکس، لنین، دکارت و ... در مقابل این فرهنگ ناتوان است. برتری غرب ناشی از کاربرد نظام فکری انتقادی - دیالکتیکی بطور منظم و پیوسته میباشد. علیرغم این [برتری] نتوانسته است بیماری فردگرایی را برطرف کند، بشریت را در معرض فرعون شدگی عمومی قرار داده است. دیدگاه آن در مورد دولت و فرد، بسان نظام کاهنی سومر را دارد. تمدن خونین و دروغمدار را بکلی پشت سر نگذاشته است. نظام یا به تولید بندگان هیچ شده ی تک خدایان پرداخته یا راه را بر خدا شدن انسان باز کرده است و پا را از این محدوده فراتر نگذاشته است. من بر این باورم که منبع همه ی مشکلات، رابطه ی دولت - فرد در تاریخ

همه ي تمدنها از سومر گرفته تا تمدن امروزي غرب ميباشد که در ده سال اخير دچار بحران عميق ده است. تناقض موجود در رابطه ي دوگانه ي فرد - دولت، اساسي ترين تناقضي است که ساختار ايدئولوژيکي و اقتصادي جامعه را نيز دربردارد. تناقض وراي تناقض موجود بين غلام - آغا، برده - برده دار و کارگر - کارفرما بوده مابين کل نظام تمدن طبقاتي رسمي و هر کس و هر نهادي که در آن قرار دارد وجود دارد. همه ي مشکلات اجتماعي اعم از مشکلات طبقاتي، محيط زيست، زنان (جنس) نژادي از اين تناقض ناشي ميشوند. سوسياليتي اي که داراي دولت است توانسته است نظام خود را ايجاد نموده، اما سوسياليتي اي که با دولت مخالف و متناقض ميباشد از ايجاد نظام مختص به خود عاجز است. [ساختارهاي اين سوسياليتي] در برابر ويژگيهاي متحد و دائما در حال تراکم نظام دولتي بدليل وارد آمدن فشار و سختيها و ايجاد انحرافات ايدئولوژيکي در آنها از دستيابي به ساختار فکري سيستماتيک و نهادهاي اجتماعي باز مانده اند.

اکثرا سوسياليتي ي دولت بعنوان ابزاري در خدمت تناقضات دروني قرار ميگيرد. با اين حال، دولت و سوسياليتي آن شبیه به انساني است که داراي سر و تنه بسيار بزرگ و پاهاي بسيار ضعيف ميباشد، در واقع سرطاني شدن واقعي اجتماعي در حال تحقق است. اين ضعف و ناتواني دولت، آمريکا، نيروي محرکه نظام را وادار به حمله اي جهاني نموده است. مادام که مخالفان نظام نتوانستند راه حلي ارائه دهند، خود نظام درصدد يافتن راه حل برآمد. حمله ي اخير عراق را ميتوان در اين راستا ارزيابي کرد. درباره اينکه راه حل يافته خواهد شد يا نه، ترديد وجود دارد. بر سر اينکه نظام از عهده ي اين بر خواهد آمد يا نه، بحث مفصلي در جريان است. اما ما بايد در بحثهاي خود از اين موارد گذار نماييم.

نتيجه اي که در بحث نظام آلترناتيو نظام فعلي به آن رسیده ام، اين است که همه ي رفتارهاي دولتگرانه بايد در سير تغيير و تحول جامعه پشت سر گذاشته شوند. همه ي ساختارها و جنبشهاي فکري که به تاسيس دولت منجر ميشوند - هر چقدر مساوات طلب و آزاديخواه هم باشند - نتيجه معکوس خواهند داد. نمونه ي اخير شوروي مثال خوبي است. اين موضوع به اثبات دسيده است که سوسياليسم دولتگرا نمیتواند وجود داشته باشد. نقطه ضعف مارکس نيز در اين مورد است. هر گونه دولت حتي [دولت] ديکتاتوري طبقه زيردست در بطن خویش نابرابري و آزادي ستيزي را در بر دارد. چون معيارها و منطق اساسي دولت بر اين واقعيت استوار است. دولتي که مساوات طلب و آزايخش باشد، وجود ندارد. فقط اين بدان معنا نيست که نقشي در آزادي و برابري محدود نداشته باشند. ميتوانند در کسب اين ويژگيهاي مقطعي و دوره اي موثر واقع

شوند. اما این ویژگیها، ویژگیهای اصلی نبوده، بلکه موقتی و گذرا هستند. از این نظر، سوسیالیته غیر دولتی وظیفه ایجاد ساختارهای سیاسی و ذهنیتی متناسب با خود را دارد. هر چند در طول تاریخ گامهای مذهبی و نژادی بسیاری برداشته شده باشد، اما از رسیدن به یک نظام بدور بوده است. کلیه ی جنبشهای خلقهای زیردست در همه ی اعصار برده داری، فئودالی و سرمایه داری با اینکه تجربیات عظیمی بدست آورده اند، اما به ساختاری سیستماتیک و پیوسته دست نیافته اند. نمونه های موجود نیز جسته و گریخته بوده و به نمونه های موجود در یک موزه شباهت دارند. با وجود این اگر ادعا کنیم که سوسیالیته ی دولت همه ی جامعه ی بشریت را به کام خود کشیده و اثری از سنتهای دیرین نمانده، خطا کرده ایم و این به معنی افراط و تفریط بیش از حد میباشد، در حالیکه واقعیت چیز دیگری است.

همه ی اقشار زیردست، از یک قبیله ی جنگلی یا کوهی گرفته تا برده، کارگر، جنس زیردست، طرفدار محیط زیست، کودک، جوان و سالمندان و همه و همه در این دوره احتیاج بسیار مبرمی به یک نظام متحد دارند. نباید تابع راهکارهای سیاسی، نظامی و ذهنیتی سوسیالیته ی دولت بوده، بلکه باید ساختارهای ذهنیتی و سیاسی متناسب با طبیعت خود ایجاد کنند. باید با فعالیتهایی از قبیل تاریخ و سنت، تحقیقات و آگاه سازی و کسب منطق به تاسیس وسیعترین "کوردیناسیون جامعه ی دمکراتیک - اکولوژیک" مبادرت ورزید. برای بهره وری و جلوگیری از انحرافات پوچ نباید خود را در قالبهای لیبرال چپ کلاسیک قرار داد.

احتیاج به ایجاد حرکتی جهانی دمکراتیک - اکولوژیک در برابر بن بست جهانی نظام بتدریج به احتیاجی ضروری تبدیل شده است. در این راستا مبارزه باید، نه به شیوه ی چپ کلاسیک، مستقیماً دولت را هدف قرار دهد و نه در آغوش دولت قرار گیرد، این نوع مبارزه دارای ارزشی مبنایی است. مشکلات نه از طریق براندازی یا برخورد با دولت حل میشود و نه بوسیله ی دولت. کاملاً برعکس، دولت رابطه ی مستقیمی با وجود مشکل دارد. هر اندازه دولتگرایی کمتر باشد آن اندازه امکان راه حل وجود دارد. دوری از دولت و در صورت لزوم، تن به سازشی محدود دادن در ساخت جامعه دمکراتیک - اکولوژیک دارای اهمیت زیادی است. نقش دولت در شکست ۱۵۰ ساله تلاشهای سوسیالیسم تعیین کننده است. مرگ، تلاش و رنج میلیونها انسان قهرمان در نتیجه این نوع کوری سیاسی و ایدئولوژیکی، ناخواسته در خدمت نظام امپریالیسم قرار گرفت. بسیاری از جنبشهای خلقهای زیردست و طبقات محروم به این سرنوشت دچار شده اند. حرکت مستضعفان و

تهیدستان بعد از ۳۰۰ سال مقاومت در برابر امپراتوری رم، بعد از اینکه مسیحیت به دولت گرایید، دچار پوسیدگی و حتی انگیزاسیون شد. زردشت، مانی، نوح، ابراهیم و محمد در مسیر حرکت خود وقتی به دولت کاهنی سومر گرایش پیدا کردند، با اینکه مدعی رهایی انسان بودند، نتوانستند انسانها را از چنگال شیران نجات دهند.

چنین رفتاری باعث فروپاشی دولت امپریالیستی با دیدگاه لنینیستی و تاسیس دیکتاتورپرولتاریا شده است. لنینسم هم گرفتار چنین معضلی شده است. حتی مائوئیسم و امثال آن به این سرنوشت دچار شده اند. جامعه ی نوین دمکراتیک - اکولوژیک در چارچوب یک قشر، طبقه، ملت و دولتی خاص حرکت نخواهد کرد. فقط به آینده نخواهد اندیشید، متکی به گذشته ی تاریخی محض نیز نخواهد بود. باید بتوان بر اساس اصل "سنت و تاریخ چه باشد، حال و آینده هم همان خواهد بود" اندیشید و حرکت کرد. انسان هر اندازه سنت و تاریخ را بطور صحیح بشناسد میتواند با غور شدن در این تاریخ، تا اندازه ای که بخواهد حال و آینده را تغییر داده و متحول سازد. شرط اساسی انقلاب و تحول، اجرای این فرمول اساسی و گریزناپذیر است.

شناخت آن دیگری بیانگر یکی دیگر از رفتارهای مبنایی مهم است. ریشه ی اصلی همه بیماریهای سیاسی فرعون شدگی، یعنی خود را به جای خدا و دولت قرار دادن است و دیگران را به صورت بنده و کوچک خواهد دید. امروزه این بیماری کمتر از زمان نمرود و فرعون رواج ندارد. این وضعیت ایجاب میکند که انسان، دیگران را نه بعنوان یک بنده و موجودی خنثی، بلکه او را به عنوان عضوی دیالکتیکی آزاد و مساوی بپذیرد. همچنین نباید طبیعت و محیط زیست را بعنوان پدیده هایی بی جان و بی شعور تصور کرده، بلکه باید مانند انسانهای اولیه آنها را موجودات زنده ای - که از قوانین کیهانی تبعیت میکنند - دید. علاوه بر اینها، تمدن خونبار که همه ی اقشار اجتماعی از قبیل جنس، زنان، کودکان، سالمندان و همچنین طبقه، دین و طریقتها را به وضعیتی دچار ساخته که امکان خروج از آنها وجود ندارد، باید بر اساس چنان ذهنیتی [که در بالا شرح آن آمد] و با چنان دیدگاه جدید و پیشرفت دهنده حرکت کنند.

در عملیات و سازماندهی نباید از حد دفاع مشروع ضروری فراتر رفت. نباید بپاخیزیهای عظیم را بعنوان یک راهکار برگزید. اگر این را هم کلا رد نکند باید صورتهای مختلف جامعه ی آگاه را اساس قرار دهد. اساس کار این است که هر اندازه به نیروی عقل - احساس پایبند بودی بهمان اندازه بایستی به پرنسیب جامعه و نیروی ناشی از حرکت مردمی پایبند

بود. باید عقلي را که متکي به احساس نباشد، بعنوان دنباله اي بيرحمانه از سوسیالیته ي دولتگرا بحساب آورد. باید به هوش سرشار از احساس زن، ارزش زیاد و چاره یاب قائل شد. باید نسبت به خیالهاي کودکان حداقل به اندازه ي افکار عالمان عاقل جدي رفتار نمود. باید مدام به تجربیات سالمندان به دیده ي احترام نگریست. نباید هیچوقت نسبت به شور و هیجان جواني بي تفاوت بود. هر چیز خوب، زیبا و هر چیز زیبا، خوب است. محتوای زیبایی متشکل از تیزترین هوش و غني ترین کلمات میباشد. باید رفتارهاي مبدآگرایانه را اساس قرار داد. باید هم با شور و هیجان به ادامه زندگی پرداخت و هم مرگ را بعنوان بدل زندگی پذیرفت و هیچ ترس بیجایی را به خود راه نداد. بهمان اندازه اي که طرفدار زندگی معنادار است، مخالف مرگ بي مفهوم و بیجا است. فقط در صورتی باید به استقبال مرگ رفت که بتوان زندگی معناداری آفرید.

خلاصه ي تحولات ایدئولوژیکی من بدین شرح است. بدون شک این پارادایم جدید (دیدگاه جدید) موجب خواهد شد که زندگی ابعاد عمیقتری پیدا کرده و با در نظر گرفتن قوانین کیهان، طبیعت و جامعه هر چه بیشتر معنادار شود.

ج - اگر بر اساس پارادایم جدید به مسائل نگاه کنیم، به نکات جدید و متفاوتی برمیخوریم. سخنانی بودند که سطح شعار و شماها راسپری نکرده و توان خود را به تمامی از دست داده بودند و نیز ایستار راکد و بی معنایی شده بودند که خود را به روند خودبخودی زندگی موجود سپرده بودند. تقریباً در همه ي جریانها و نظرات جهانی تغییر و تحول ریشه اي صورت گرفته است. بسیاری از تحولاتی که ذهنیت سابق از درک آنها عاجز بود، مثل باران بر عالم افکارم میباریدند. به جای منطقی خشک و عقب مانده و عواطفی ضعیف، دیالکتیک مابین سخن - معنی - پدیده، جان تازه اي میبخشید. بگونه اي که تصور میکردم، حتی سنگها هم هوش دارند و این هوش، هر چند کند هم باشد، بر طبق ویژگیهای قانونمند حرکت میکرد.

تفاوتها و وابستگیهایی که میان جامعه و صمیمیت بودند، هیجان بزرگی میآفرید. تصور عمر تقریبی ۲۰ میلیارد سال کیهان در انسان نشان از ناچیز بودن عمر ۶۰-۷۰ ساله ي انسان بود. حتی چنین نتیجه گیری هم امکان پذیر بود که به جای اینهمه شمارش زمان، به اهمیت و معنی زمان پی برده و به نسبت درک [زمان] از طرف انسان زندگی برای او امکان پذیر بود. هر گاه با این پارادایم در هر زمان و هر مکان یا پدیده این نگریسته شود، غنای عظیمی در معانی ظاهر میشود. نسبت به دیدگاههای سابق، برتری فوق العاده اي داشت. دیگر، برقراری رابطه بین حال - تاریخ و تاریخ - آینده، براحتی امکان پذیر میباشد. واضح است که بدون تاریخ، هیچ پدیده اي بطور صحیح شناخته نشده، در نتیجه دچار تحول سالمی

نمیشود. تاریخ نه فقط آینه عبرت است، بلکه خود واقعیتی است که ما در آن زندگی میکنیم. این موضوع که رد کردن گذشته به معنی از دست دادن حقیقت بوده و هر چیز را به آینده موکول کردن به معنی سپردن واقعیت تحقق یافته به عالم تخیلات است، به خوبی روشن بود. اگر این را قبول کنیم که فاصله ی زمانی و مکانی زیادی میان دیروز - امروز - فردا (گذشته - حال - آینده) وجود ندارد یا اگر هم باشد به معنی اختلاف بزرگی نیست، واقعینانه تر و با دیده ی احترام نسبت به لحظه ای که در آن هستیم، برخورد کرده ایم.

تغییرات فکری دیگری که از طریق این پارادایم صورت گرفت، پوچ بودن امید به اعطای آزادی بر اساس اتوپیای دولت و تمدن اروپا - که عصر حاضر را در بر گرفته است - میباشد. بسیاری از ارزشها زیر و رو میشدند و منطق و جهت گیری معکوسی بوجود میآمد. بیسج کردن همه ی استعدادهاي انسانی اعم از همه ی کلمات و نظریاتی که ریشه در تمدن اروپا - که دارای هسته ی مرکزی بنام دولت است - دارند، به معنی پیشرفت و بدست آوردن آزادی نبود. کوچک شمردن سنتهای جامعه ی خویش از همان ابتدا قبول تسلیمیت بود. اگر فرد، تفاوت تمدنها را نبیند و اعتمادش را نسبت به نیروی ذاتی خویش از دست بدهد یا موقعیتی مخالف به خود گرفته یا تسلیم خواهد شد.

جتسجوي سنتزي جدید از تمدن اروپا با پارادایم نوین و تاسیس مدلهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بطوریکه از بروز ضدیتی رادیکال نسبت به دولت جلوگیری شود، امکان پذیر بود. جدایی از اروپا و تفکر دولت محوری نه تنها پایان یافتن هر چیز نیست، بلکه ورود به مرحله ی خلاقیت نوینی نیز میباشد.

اگر با این ذهنیت به مشکلات سیاسی و ملی گذشته نگاه کنیم، میبینیم که چقدر ناچیز و بی خاصیت مانده اند. همچنین اثبات میشود که اصطلاحاتی از قبیل دولتگرایی، ملی گرایی، جنگ، طبقه، حزب، ... واقعینانه نبوده و موجب بروز برخوردهای سنگین دگماتیک میشوند. حتی این احتمال نیز وجود دارد که اگر زندگی را به جای حقیقت قرار دهیم، اصطلاحات خطرآفرین هم میشوند. امکان برخوردی واقعینانه تر به مشکلات سیاسی و ملی وجود دارد و راههای این کار نیز وجود دارد. حقیقت نه فقط ترکیبی از دو رنگ سیاه و سفید بلکه حاوی طیف رنگی میباشد.

برای رسیدن به اهداف بزرگ آزادی، از ابزارهای خونین و اصطلاحات عوامفریبانه تمدن استفاده کرده، در نتیجه در مقام خیانت به اهدافمان بر میآمدم. باید ابزار نیز به اندازه ی هدف پاک باشد. استفاده از ابزارهای دولت و تمدن طبقاتی

توسط طبقه ی زیردست و استعمارزده موجب ظهور طبقه ی جدید حاکم - استعمارگر میشود. نه تنها به افول دولت کمک نمیکند، بلکه به هر چه قویتر شدن آن منجر میشود. در عملکرد کشورهایایی که از ابزارهایی همچون دیکتاتوری پرولتاریا و دولت رفاهی و ... استفاده کرده اند، نتیجه ای جز سفسطه ای بودن این ابزار بدست نیامده است.

بنابراین تاسیس حزب و جنبش دولتگرا نه تنها متناسب با اهداف من نبود، بلکه مخالف آن نیز بود. اساسی ترین گسست را اساس این مبدا انجام داده بودم. بایستی معیارهای صحیحی برای اصطلاحات ملی، طبقاتی، خلق، دموکراسی، ... وجود داشته دارای منطقی اساسی باشد. در غیر اینصورت همه ی اصطلاحات حتی "الله" هم محکوم به مجرد بود. وجود انبوه این اصطلاحات در ذهنیت دگماتیک فرد خاورمیانه ای، مانع بروز هر گونه خلاقیت شده و او را به عنوان یک رهرو کور این راه قرار داده است. این ذهنیت، ریشه ی تمام جنگهای بی پایان دینی، خاندانی و نژادی میباشد و در جوهر آن غصب ارزشها و مازاد تولید نهفته است. باید سیاست، سازمان و شیوه ی عملیاتی پارادایم جدید را نیز با همان خلاقیت به پیش برد. تنها تئوری و برنامه ی صحیح کافی نیست. باید خط عملیاتی و سازمانی - که در تضاد با آنها بنا شد - ارائه داد.

نباید در یافتن راه حل از شیوه های دولت حاکم نظام سرمایه داری، مبنی بر طبقه در برابر طبقه، خشونت در برابر خشونت و استفاده از همان زبان برای پاسخگویی و بسیاری اصطلاحات تله مانند وارد عمل شد. یافتن راه حل در خارج از نظام به معنی ایجاد دیوارهای برلین نیست و نه به معنی درگیری خونین و به معنی تسلیمیت است. اما نباید در موضعگیری نسبت به دولت، به براندازی آن اقدام کنیم یا قسمتی از آنرا به تصرف درآوریم. دوری از دولت و برقراری سازشی موقتی با آن، در صورت لزوم و فراهم شدن زمینه و شرایط مساعد از موجبات زندگی دموکراتیک است.

علت اینکه سوسیالیسم و مبارزات اجتماعی ۱۵۰ ساله ی اخیر به نتیجه ای دست نیافته برخورد نادرست نسبت به مسئله دولت بوده است. سیاست بدون دولت، ایجاب میکند که در دیدگاه دموکراسی نوسازیهای مهمی روی دهد. دموکراسی فقط محدود به ظهور اراده ی طبقه و گروه نبوده، بلکه احتیاج به شیوه کادری که وظایف اداره و متحول سازی تعادل میان نیروهای حاکم و طبقات ستمدیده را درک کرده و از بروز تبعیض در میدان عمل جلوگیری کند. در هنگام مشروعیت یافتن، به اندازه ای که از قوانین تبعیت میشود باید از قوانین آنتی دموکراتیک نیز دوری جست. باید همیشه به دموکراسی به دیده ی یک نظام سیاسی - که در تلاش برای حل مشکلات همه ی نیروهای اجتماعی میباشد - نگاه کرد. هیچ مشکلی نیست که در

دمکراسی حل نشود. اما این قدرت راه حل تنها در صورتی ظهور میکند که به مبانی اساسی، فلسفه، خلاقیت و قوانین آن عمل شود. دمکراسی یک فرهنگ روشنفکری غنی میطلبد و نباید با شیوه های فرصت طلبانه و عوامفریبانه از آن استفاده ابزاری نمود. در دمکراسی مشکل "تابو" وجود ندارد، حتی پادزهر "تابو" ترین مسائل، دمکراسی است. نکته ی مهم دیگر این است که نباید دمکراسی را بعنوان ابزار گروههایی از قبیل طبقه، ملت، نژادی و دینی به حساب آورد. این یک رژیم سیاسی است که در آن بدون توجه به قدرت هر گروهی، برای آن گروه حق آزادی بیان و اندیشه در نظر گرفته میشود. اگر در تعریف دمکراسی اتفاق نظر حاصل نشود، امکان حل مشکلات یک کشور، دولت و جامعه از طریق راهکارهای دمکراتیک ضعیف بوده و باعث رواج عوامفریبی خواهد شد.

مهمترین بخش از تحول ذهنیت، اطمینان کامل به برقراری نظام دمکراسی است. بدون شک دیگر نظامهای چاره ساز نیز وجود دارند. جنگها و قیامهای گسترده هم میتوانند به حل مشکلات مهم کمک کنند. من هم اینرا در گذشته امتحان کردم. اما این راهکارها واقعا از کاراکنر من بدور هستند و با آن جور در نمیآیند. مسئله ی مورد نظر، رابطه ی نزدیکی با سوالات "با زور قدرت یا با قدرت منطق و ادراک" دارد. برخلاف آنچه که تصور میشود، این نیروی ادراک و منطق دمکراسی است که باعث حرکت میشود، نه نیروی ارتش و قیامها. نمیتوان مانع پیروزی صاحبان این قدرت شد. حتی عاملی که باعث برتری آمریکا نسبت به رقبای خود شد نیز وجود زمینه ای دمکراتیک قبلی بود. قدرت شوروی کمتر از آمریکا نبود. عامل اساسی در فروپاشی بدون جنگ شوروی، نبودن دمکراسی در آن بود. حتی علت شکست بسیاری از نیروهای مردمی در جهان هم عدم رواج دمکراسی بوده است. من در این مورد به شفافیت و اطمینان کامل دست یافته ام. در بررسی بحران و دستیابی به راه حل در پدیده ی کرد، شکاکیت سابق را پشت سر نهاده و خودم را در چارچوب ساختاری خودباور، نوسازی نموده و خلاق ساخته ام.

د - جامعه ی خاورمیانه و درصدر آن نیز عرصه های سیاست و نظامیگری در خاورمیانه در حال گذار از مرحله ی نوسازی میباشند. تحولات اجتماعی بر اساس قوانین و ویژگیهای دیالکتیکی روی میدهند. در صورتیکه شرایط داخلی و خارجی مساعد بوده یا ضروری باشد، انباشت تغییرات کمی درازمدت به وقوع تغییرات کیفی منجر میشود که با سرعت انجام میگردد. میتوان به این دوره ها، دوره های انقلاب نیز گفت. اگر علت مداخله آمریکا در عراق را صرفا نفت و امنیت

اسرائیل بدانیم، برخوردی تنگ نظرانه خواهد بود. اگر این مرحله را مرحله ای ریشه ای و درازمدت در راستای مشکلات و نیازهای نظام جهانی حاکم‌آزمایی کنیم، واقع‌بینانه تر خواهد بود. [آمریکا] بعنوان نیروی محرکه نظام سرمایه داری جهانی احساس مسئولیت کرده، کی و کجا مداخله لازم باشد، در آن راستا حرکت میکند. انکار این واقعیت زیاد معنادار نیست. نظام‌های امپریالیست از هنگامی که ظهور کرده اند، دست به چنین حرکت‌هایی زده اند و تا به امروز نیز ادامه دارد. اولین قدرت امپریالیستی در تاریخ در عراق امروزی و در زمان آکدهای سومری ظهور کرد. در دوره ی پادشاهی سارگون دست به حملات زد. گویا بار دیگر بزرگترین تراژدی تاریخی توسط اولین و آخرین امپراتور امپریالیست، سارگون (صدام، سایه ی بسیار کم رنگ او) و بوش در حال تکرار مضحک آن میباشند. باید گستره، هدف و نتایج احتمالی مبارزات پست مدرنیسم نظام امپریالیستی را بطور صحیح تحلیل کرد. اولویت کاری نیروهایی که در جوامع خاورمیانه احساس مسئولیت میکنند، انجام تحلیل مذکور و ارائه پاسخی متناسب دینامیک‌های ذاتی خودشان میباشد. باید این را به خوبی درک کنیم که هر نظام جهانی حاکم به راس هرم جامعه و نیروهای نماینده آن تکیه میکنند. این نظامها در طول تاریخ دست به جنگ، استیلا، اشغال و استعمارگری وسیعی - چه مثبت چه منفی - زده اند. بنابراین هر نظامی که توانسته حاکمیت خود را بیشتر بگستراند و بطور وسیع نشر یابد به نظامی جهانی تبدیل شده است. "عصر نوسنگی" که بعنوان بزرگترین انقلاب تاریخ بشریت میباشد، توانسته از محل ظهور یعنی از قوس داخلی سلسله جبال زاگرس - توروس امروزی به سراسر جهان انتقال یابد. از ۷۰۰۰ق.م. تاکنون بعنوان بهترین شکل انتشار [تمدن] ادامه دارد. در سال ۵۰۰۰ق.م. به حوزه ی سفلی دجله - فرات، ۴۰۰۰ق.م. به سواحل نیل، ۳۰۰۰ق.م. به سواحل پنجاب و در سال ۲۰۰۰ق.م. به سواحل اروپا و در چین به سواحل رود زرد انتقال یافته است. خیلی دیر به قاره ی آمریکا انتقال یافته است. بنابراین با ظهور تمدن جامعه ی طبقاتی سومر و مصر تا دوره ی رم - یونان، در سطح دنیا گسترش خود را هر چه بیشتر عمیق بخشیده و به پیش بردند. دوره ی هلن و رم لاتین نیز بر مبنای این حرکت امپریالیسم برده دار در سطح جهانی به انتشار پرداخته و باعث بروز تغییرات و رویدادهای وسیعی شده است. دوره ی فئودالی بر اساس هر چه وسیعتر و پیشرفته تر بوسیله ی محرکه های اسلام و مسیحیت به این سیر ادامه داده است. در آخرین دوره ی این انتشار، اشغال و استیلا، نظام سرمایه داری و انتشار و اشغال استعمارگر - امپریالیست آن قرار دارد.

این آخرین نظامی که در سالهای ۱۵۰۰ ظهور کرد، امروزه با رهبری آمریکا و با استفاده از تکنولوژی و علم بسیار پیشرفته به هر خانواده ای نفوذ کرده و در حال تاثیرگذاری است.

مراحل انتشار و اشغال و استعمار، راحت و با رضایت قلبی صورت نگرفته، بلکه اکثرا با تلخی و خونریزی، ارتش و جنگ بوقوع پیوسته است. از طرف دیگر، اگر فقط نظام جهانی حاکم را امپریالیست، اشغالگر و استعمارگر تلقی کنیم، به خطا رفته ایم. این نظامها ابتدا در جهت تولید با صرفه ی اقتصادی و داشتن ویژگیهای علمی - فنی در مسیر مثبت نیز دارای برتری بوده اند که عصرهای تمدن اکثرا بدینگونه ظهور میکنند. بدون شک، از طرفی ایستادگی مقدس و مشروع [خلقها] بعنوان جوابی عالمانه به این مرحله داده شده، از طرف دیگر نیز قشری از جامعه ی بشریت، سرکوب و مورد استعمار قرار گرفته و در خدمت نیازهای نظام بکار گرفته میشوند.

حوادثی که در روزگار ما اتفاق میافتند، شکل پست مدرنیسم تاریخ دردناک و استعماری است. بسیاری از دانشمندان در این نکته همفکرند که نظام سرمایه داری در حال حاضر دچار عمیقترین چالش گشته است. در دوره ای قرار داریم که علائم ظهور نظامهایی جدید در آن قابل مشاهده هستند. چون بار اول است که موضوع گذار از نظام سرمایه داری بدین جدیت مطرح میشود، نیروهای روشنگر و روشنفکر در این مورد مفصلا به بحث مشغولند. دموکراسی و حقوق بشر در اتحادیه ی اروپا به موقعیت مناسبی رسیده و ابعاد جدید تاریخی را در برمیگیرد. توجه به امور زیست محیطی (اکولوژی) رفته رفته به شاخه ای از علم تبدیل شده و نقش آن در تحولات اجتماعی غیر قابل اغماض است. ارزشها و معیارهای مشترکی که در سطح جهانی رشد کرده و رواج پیدا میکند، دموکراسی و حقوق بشر میباشد.

استفاده از راهکارهای سیاست دموکراتیک در همه ی انواع تحولات اجتماعی حتی در انقلابها هم اولویت پیدا کرده است. راهکارهای متکی بر زور و خشونت در حال نابودی بودی و بتدریج در زباله دان تاریخ قرار میگیرند. راهکارهای مبتنی بر "ترور" دولت و ساختارهای پایین روز به روز از طرف جامعه ی بشریت مورد تنفر قرار گرفته و دچار انزوا میشوند. حق دفاع مشروع افراد و جوامع و حتی اشکال مختلف جنگ و قیام در گستره ی سازمان ملل و حقوق جهانی جای دارند. هر گونه خشونتی خارج از این محدوده از طرف کشورهای جهان رد شده است. همه ی حقوق سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و حق تعیین آزدانه ی سرنوشت در ساختار سازمان ملل، جنبه ای قانونی پیدا کرده است.

برای نخستین بار در تاریخ، میان نظام حاکم نیروهای مخالف آن بر سر موضوعاتی از قبیل حقوق بشر، دموکراسی و اکولوژی توافق گسترده ای حاصل شده است. افکار عمومی با اینکه دارای قدرت اجرایی محدودی هم میباشد با واکنش روز افزون خود همه ی نیروهای اجتماعی را وادار به توافقات اساسی میکنند. در رویداد اشغال عراق، این مورد بخوبی دیده شد. حتی این تصویر محدود هم اثبات میکند که در بین النهرین سفلی - مهد تاریخ بشریت - مرحله ی جدید هلنی شدن شروع شده است. بدون شک، این دوره به دوره ی هلنی شدن - که اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م. انجام داد - شباهت دارد. ورود واحدهای ارتش آمریکا به بغداد شباهت شگفت آوری با ورود واحدهای ارتش اسکندر (فالانترها) به بابل داشت. مهمتر اینکه، این اولین حمله غرب باعث ظهور سنتز عظیم شرق - غرب شد. هنوز هم آثار این فرهنگ (زنوگما، نمرود، پالمیرا و ...) در بسیاری از مناطق جغرافیایی ما دیده میشود که در اصل محصولی از فرهنگ مادر (زایشگر) دجله - فرات است. واحدهای ارتش آمریکا در حالی به این حمله دست میزنند که با خود فرهنگ ۲۰۰ ساله ی نفوذی غرب را حمل میکنند. هر چند که این فرهنگ از طرف جوامع منطقه قابل شناخت است، اما بطور کامل هضم و مورد قبول واقع نمیشود.

مشکل اساسی این است که آیا فرهنگهای شرق و غرب خواهند توانست دوره "هلنی شدن جدید" را بوجو آورند؟ حملات خشونت بار جناح راست اسرائیل، آمریکا و اعضای گروههای اسلامی، احتمال دستیابی به یک راه حل را به حداقل رسانده است.

واقعیت دیگری هم که وجود دارد، این است که آمریکا و انگلیس خواستار گذار از ساختارهای سیاسی و نظامی هستند که بعد از جنگ جهانی اول تاسیس شده اند. این ساختارهای سیاسی و نظامی - که تقریباً یک قرن در جوامع خاورمیانه موجودیت خود را حفظ کردند - محصول امپریالیسم - بخصوص انگلیس - بودند. نفوذ فرهنگ غرب که ۲۰۰ سال است، در جریان میباشد. در مرحله ی جدید، ساختارهایی را که کهنه شده و قادر به برآوردن نیازهای نظام نیستند، متلاشی کرده و بجای آن ساختارهای جدید بر محور "دموکراسی" ایجاد میکند. طبقات سرمایه داری مزدور منطقه نمیتوانند در برابر این تحول، مقاومت کنند. تا زمانی که نیروهای دولترای ملی دمکراتیزه نشوند، جریانهای استقلال طلب نیز شانس موفقیت ندارند. مثال صدام به شکلی عبرت آمیز و مضحک نشان داد که آنهایی که دست از تکیه به امپریالیسم برداشته اند، چگونه متلاشی و برانداخته میشوند و بسان پرده ی [آخر] تئاتر نشان داد که چگونه آنهایی که خود را متحول نمیکند، به تحول

و داشته میشوند. حمله ی آمریکا - انگلیس به عراق برای همه ی ساختارهای سیاسی و نظامی منطقه یک الگوی راه حل ارائه کرد و همه ی نیروها را مجبور کرد که از آن درس بگیرند. به ایران و سوریه تذکر داده و ترکیه نیز در این راستا مورد انتقاد قرار گرفته است.

هر چند که ظاهراً، این رفتار شبیه به تحمیل تسلیمیت است، اما در حقیقت فرصتها و مجال وسیعی را برای سازش بوجود آورده است. قدرتهای منطقه بجای استفاده از این فرصتها، بر ساختارهای سابق اصرار ورزیده، در صورت اقدام به کاربرد و حمایت از خشونت، به سرنوشت عراق دچار خواهند شد. اما در منطقه نظام استعماری قرن نوزدهمی، دیگری تاسیس نشده و رژیمهای دیکتاتوری و پادشاهی دیگر تشکیل نخواهد شد، حتی اگر آمریکا و انگلیس درصدد این کار هم برآیند. برای منطقه نوعی از دموکراسی که در اروپای بعد از جنگ جهانی دوم و کشورهای اروپای شرقی بعد از سال ۱۹۹۰ رواج یافت، پیش بینی میشود. میدانیم که دموکراتیزاسیون به شیوه ی غربی، دارای کاراکتر طبقه ی بورژوازی میباشد. در حالیکه طبقات حاکم منطقه از درک و هضم دموکراسی بورژوازی بدروند. بدین دلیل است که برطرف کردن تناقض و یافتن راه حل بسادگی انجام نمیگیرد. حداکثر کاری که مداخله ی آمریکا میتواند انجام دهد، متلاشی ساختن ساختار سیاسی - نظامی سابق و ناتوان کردن آن است. بگذاریم از اینکه آیا واقعا خواستار دموکراسی است یا نه؟ بهترین کاری که میتواند انجام دهد، بازگذاشتن راه آن است. موقعیت آنتی دموکراتیک طبقه ی بالایی [حاکم] منطقه و مناسب بودن ساختار فرهنگی جبهه خلق و نیازهای مبرم اقتصادی آنان راه را بر ظهور ساختاری باز کرده که تا آخرین درجه برای تحلیل وسیع دموکراتیک مساعد است. برخلاف آنچه که تصور میشود، تاریخ منطقه که دارای کاراکتر و ساختار دینی - مذهبی و نژادی - ملی میباشد، آن اندازه هم برای ظهور دموکراسی نامساعد نیست. برعکس، این ویژگیها در تشکیل یک هویت غنی دموکراسی میتوانند ایفای نقش کنند. دموکراسی مبتنی بر واحدهای پایین، میتواند از دموکراسی مبتنی بر فرد غرب بسیار غنی تر باشد. فردگرایی افراطی باعث بروز بی مسئولیتی در دموکراسی میشود.

تاریخ در منطقه همیشه شاهد ظهور ادارات محلی خودگردان بوده است. همه ی امپراتوریهای منطقه با دیده ی احترام به این ادارات محلی نگاه کرده و برای آنها آزادی وسیعی را در نظر گرفته اند. خلاصه اینکه منطقه در طول تاریخ خصوصیات یک فدراسیون را در بر گرفته است. مدل امپراتوری عثمانی و ایران کنونی دارای چنین خصوصیات هستند.

تلاقی خواسته ی خلقها بسی بر حقوق بشر و دموکراسی با مطالبات ترکیبی از طبقات مختلف فرهنگ غرب نشان از امکان پذیر بودن ظهور یک سنتز میباید. دینامیکهای داخلی و خارجی بطور بی سابقه ای راه را بر ظهور نظامی دموکراتیک و حقوق بشر در حد یک انقلاب، باز کرده است، همه نیروهای داخلی - خارجی محکوم به این هستند.

ه - سنگربندی (بلوک بندی) استراتژیک نیروهایی که در تحولات سریع این دوره از تاریخ خاورمیانه ایفای نقش میکنند، جهت گیری تحولات را رقم خواهد زد. نیروهای استراتژیک اساسی: نیروهای خارجی شامل آمریکا - انگلیس و همپیمانانش و دیگر نیروهای خارجی کم اهمیت، و در داخل ترکیه، ایران و نیروهای متفرق اعراب. بهتر است که اسرائیل را جزو گروه آمریکا به حساب آوریم. موضعگیری همه ی نیروهای اعراب در راستای حفظ استاتوی قرن اخیر است. ملی گرایی اعراب قدرت ایفای نقشی تاریخی ندارد. با سردی (خونسردانه) به دموکراتیزاسیون مینگردد. همچنانکه در مورد صدام هم دیده شد، نمیتواند مسائل عصر و روز را بطور صحیح تحلیل نموده و اصلاحات لازم را انجام دهد. محافظه کاری سنتی اسلامی هر چه بیشتر تندروتر و مرتجع تر میشود. حتی نمیتوانند تناقضات و اختلافات مابین خود را اسرائیل و درک کرده و به یک راه حل سیاسی دست یابند. فقط فشارهای خارجی میتواند در این مورد موثر واقع شود. احتمال اینکه توده های عرب بتوانند صاحب یک برنامه ی دموکراتیک باشند، ضعیف است. ایران بر اثر فشارهای وارده از طرف اصلاح طلبان داخلی و آمریکا بی تاثیر و منفعل مانده است. دغدغه ی اساسی آن، حفظ موجودیت فعلی خود میباشد. چیزی که برای آن در درجه ی اول اهمیت قرار دارد، آمادگی در برابر فروپاشی به شیوه ی عراق است. نوبت به ترکیه نیز میرسد. با توجه به اینکه متفقی نیرومند بر اساس خط مشی اسرائیل - آمریکا میباشد، اما این پیمان در حال متزلزل شدن است. علت اصلی آن هم مشکل کردهاست. مسئله کرد بیش از هر زمان دیگری ترکیه را به هراس انداخته است. باید به جزئیات چگونگی بروز چیرستی محتوای این موضوع پرداخت.

اسرائیل که دیر زمانی است از طریق لویی یهودی در تدارک حمله به عراق است، برای این حمله ارزش تاریخی و مهمی قائل است. اهمیت و ارزش استراتژیکی، به برطرف شدن انزوا و خشونت گرایی میان میلیونها نیروی عرب و مسلمان میدهد. نمیتواند با مصر حتی اردن و هیچ یک از دیگر نیروهای عرب - مسلمان به شیوه ای پایدار و امن این استراتژی را اجرا کند. حتی هر لحظه این احتمال وجود دارد که روابط فعلی آن [با کشورهای مذکور] علیه آن پیش رود.

برای اینکه اسرائیل پا بر جا بماند و دارای امنیتی استراتژیک باشد، لازم است که اسرائیلی دوم ایجاد شود. در گذشته این ماموریت را از اشاه ایران انتظار داشت. مدت طولانی، ترکیه را در این راستا جهت دهی نمود. اما از هر دوی آنها هم اسرائیل دوم بوجود نیامد. اگر هم چنین هدفی داشته باشد، کار چنان راحت یا کاری نیست که در زمان کوتاهی به وقوع بپیوندد. نوبت به گزینه ی کرد می‌رسد. اسرائیل به محض اینکه تاسیس شد به این گزینه چشم دوخت. زمینه را برای رهبریت بارزانی و بعدها طالبانی فراهم کرد. اقدامات گسترده ای انجام داد. برای آنها بیشتر از نیروهای خود ارزش قائل شد. به آنها بال و پر داد. حمایت سیاسی - اقتصادی نمود. نهایتاً هم همراه با نیروهای بزرگ آمریکایی یکپارچگی عراق را زیر پا گذاشت. اتحاد ظاهری زیاد مهم نیست. این رویداد باعث بروز زلزله ای (تزلزلی) در سیاست ترکیه درباره ی کردها شده است.

سیاست سنتی جمهوری؛ تا حد امکان زدودن کردها از حافظه ها و سرکوب هر گونه طلب حق و بپاخیزی می‌باشد. حتی با شوق ترین اقدامات به تشویق مداوم انکارگرایی کرد پرداخته است. هر تحول و رویداد داخلی و خارجی که مخالف این سیاست باشد، بعنوان گذر از "خط قرمز" تلقی شده و دلیلی برای ایجاد جنگ و درگیری محسوب می‌شود. ساختار فدرالی کرد - که در شمال عراق تاسیس شده - هر روز و هر ساعت این سیاست را در تنگنا قرار می‌دهد. دو راه حل وجود دارد: یا با حملات نظامی آنرا متلاشی خواهد کرد یا به وجود آن اقرار خواهد کرد. حمله ی نظامی به معنی درگیری با آمریکا و متحدانش می‌باشد. قبول کردن آن هم به شکل اجرای سیاست موقتی مبنی بر اینکه "نظاره گر" رویدادها باشد، بوده که این نیز دارای ویژگیهای پایدار و چاره ساز نیست. اگر pkk و تقریباً ده هزار نیروی آموزش دیده و متفرق در همه مناطق کوهستانی - که از حمایت توده ای داخلی - خارجی برخوردار است - را هم مدنظر قرار دهیم، خواهیم دید که ترکیه بر سر دو راهی قرار گرفته است. هر روز که می‌گذرد این سیاست موقت به ضررش تمام می‌شود. یک جنگ وسیع کردستان موجب خواهد شد که کردها از حمایت جهانی برخوردار شده و حتی باعث دوری متفقان اصلی اش - آمریکا و اسرائیل - شده و چه بسا در برابر آن نیز قرار گیرند.

شدت یافتن هر چه بیشتر "سندروم" کرد ناشی از این رویدادهاست. همه چیز ترکیه را وادار به اجرای سیاستی جدید درباره ی کردها می‌سازد. نکته ی مهم دیگری که شایان ذکر است، این است که رفتار آمریکا و اسرائیل با کردها از تاکتیکی

بودن بدور است. تحولي پایدار و استراتژیک است و بتدریج همه کردها را در بر خواهد گرفت. [اسرائیل] اولین نیروی استراتژیکی در تحول خاورمیانه بوده و در حال آماده شدن میباشد. نقشی را که ترکیه در سال ۱۹۵۰ بعنوان سپری در برابر شوروی و خاورمیانه ایفا میکرد، امروزه به کردها داده میشود. البته، هدف اصل [از این کار]، ایفای نقش اسرائیل دوم است. امکان ندارد آمریکا و اسرائیل از این کار دست بکشند. در حال حاضر، از دست دادن کرد برای آمریکا در حکم از دست دادن خاورمیانه و اسرائیل است. حتی ممکن است برای مقابله با فشارهای احتمالی ایران و ترکیه از کردهای ساکن آن کشورها بعنوان اهرم فشار استفاده کند، همانطوریکه در عراق انجام داد. خلاصه، دیگر کردها کردها محرک نیرومند خاورمیانه خواهند بود. همه کردها منجمله جناح ملی گرایی ابتدایی برای این کار حاضر بوده و حاضر است همه چیز خود را فدا کند. نقش کردها در عراق، در متحول ساختن سراسر خاورمیانه مدنظر قرار خواهد گرفت.

با توجه به این واقعیت، ترکیه باید در سیاست خود درخصوص کردها بازبینی نموده و در آن نوسازی ایجاد نماید. این نکته حائز اهمیت است که اگر "سندرم" کرد را به سراسر تاریخ ترک تعمیم دهیم، صحیح نخواهد بود. به اختصار بیان کنم که از زمانی که ترکها در قرن یازده میلادی وارد آناتولی شدند، در جنگ سرنوشت ساز ملازگرد با بیزانسی ها در سال ۱۰۷۱، نقش کردها استراتژیک بوده که این موضوع از طرف همه ی تاریخ نویسان تایید شده است. جوامع کرد و ترک با هم رابطه برقرار کرده و در این مورد منطق تساهل و تسامح و سازش را اساس قرار داده اند و در معرض آسیمیلاسیونی داوطلبانه قرار گرفته اند. جریان اساسی، کرد شدن ترکها و ترک شدن کردها بوده و به جز درگیریهای محدود بیگها، هیچگونه تعارض و درگیری نژادی نبوده یا اینکه محدود بوده است. در دوره ی سلجوقیان، برای نخستین بار، سلطان سنجر کلمه "کردستان" و موقعیت آنرا بر زبان راند. در امپراتوری عثمانی، به بیگهای کرد پیشنهادی مبنی بر دومین پادشاهی در راستای سیاست گسترش به جنوب و شرق - که توسط "یاووز" اجرا میشد - شده و بدین ترتیب روابط استراتژیک برقرار شده است. عمر حکومت خودگردان کردی در امپراتوری عثمانی به صدها سال میرسد. در سال ۱۸۵۷، بر اساس قانون نامه اراضی، ایالت کردستان تاسیس شده است. افزایش مالیات و سربازگیری که ناشی از پسروی در برابر غرب بوده و با تحریک استعمار انگلیس که به بروز عصیانها انجامید. عبدالحمید دوم این عصیانها را با اجرای اصلاحاتی مبنی بر ایجاد دسته های عشیره ای و گردانهای حمیدیه، کردها را ساکت کرد.

مصطفی کمال نیز در سال ۱۹۱۹ که از سامسون برخاست، نقش کردها را با برخوردی استراتژیک، که امروز هم میتوانند اعتبار داشته باشد، ارزیابی کرده و بکار بسته است. بدون توجه به این نقش، نمیتوان مبارزه ی استقلال و حاکمیت ملی را بطور صحیح تحلیل کرد. نقش کردها در جمهوری، در حکم عضو "موسس" میباشد. حتی میتوان براحتی این موضوع را در بیانات و دستورات مصطفی کمال مشاهده کرد.

در این دوره، در حاشیه ماندن کردها ناشی از [سیاستهای] آنتی کرد نیست. هدفی که [آتاترک] در ابتدا در سر داشت، اجرای رفرم - که آزادی کردها را مقرر کند - بود. آتاترک این موضوع را در دیداری که از میت در سال ۱۹۲۴ انجام داد، آشکارا و وسیع بیان میکند. عصیانها، نه تنها باعث از دست رفتن این فرصت و امکان شدند، بلکه حساسیت حفاظت از جمهوری، منجر به سرکوب عصیانهایی شد - که بیش از حد زیاده روی کرده بودند - همچنانکه در غرب نیز اتفاق افتاده بود. رهبران فنودال [کرد] که از هر لحاظ بی کفایت بوده، بجای پیشرفت و توجه به آینده، به گذشته و منافع محلی چشم دوخته بودند، همراه با خلق در مرحله ای که نتیجه آن فروپاشی و شکست بود، قرار داشتند. دیگر، ترس از کردها جمهوری فرا گرفته بود. در آن دوره جو شوونیستی بطور وسیع حاکم بود. انکارگرایی کرد به بخشی از سیاست رسمی با هر نوع سختگیری مبدل شد. بعد از سالهای ۱۹۵۰، نظام الیگارشیک از این "ترس" زیاد استفاده کرد و رویدادی که کوچکترین رابطه ای با پدیده ی کرد داشت، متهم به تجزیه طلبی میشد. بجز یک راه، راه دیگری وجود نداشت: انکار و عصیان. آخرین عصیان این مرحله تحت نام pkk ظهور کرد. این مرحله که تلفات و خسارات زیادی ببار آورد، با اینکه توانست هویت کرد را به دیگران بشناساند، اما از دستیابی به یک راه حل ناتوان ماند. [این عصیان] از سال ۱۹۹۸ به بعد با آتش بس ضمنی پایان گرفت.

نظام الیگارشیک در این دوره بوسیله ی "میهن پرستان افراطی" درصدد غیر قانونی کردن چپ و نابودی آن برآمد و برای نابودی pkk و آزادیخواهان کرد نیز، از حربه ی طریقت و حزب الله استفاده کرد. نهایتاً، این دمکراتیزاسیون جمهوری بود که شکست خورد. ترکیه نتوانست با سیاست امحا و سرکوب، به این مسئله - مطالبات بسیار محدود آزادی و هویت [کرد] - پایان دهد. بلکه برعکس، باعث بروز بن بست کنونی شد. این برخورد به ترکیه خسارت و ضررهای زیادی وارد کرده است.

بدلیل اینکه نتوانسته است پروسه دموکراتیزاسیون خود را به سطح استاندارد غربی برساند در موقعیت کنونی در اتحادیه اروپا قرار گرفته است. فقدان تولید، فقر، بیکاری و ناهنجاری ناشی از اقتصاد رانتی موجب بروز هر چه بیشتر انحطاط اجتماعی شده است. در واقع ترکیه یک فرصت "ژاپن شدن" را از دست داده است.

جمهوری ترکیه، در حال حاضر بر سر دو راهی تاریخی قرار گرفته است. آیا نظام الیگارشیک بر سیاستهای سابق خود اصرار خواهد ورزید؟ یا اینکه به مبانی جمهوری دموکراتیک در همه عرصه ها عمل کرده و بحران کنونی را برطرف خواهد کرد؟ یک دوره ی گذار سخت در جریان است. هنوز بطور قطعی مشخص نشده است که به چه نتیجه ای ختم خواهد شد؟ اصرار بر نظام الیگارشیک به انجماد درونی و انفصال از جهان معاصر منتهی خواهد شد. فروپاشی شبیه به فروپاشی یوگسلاوی و عراق، اجتناب ناپذیر خواهد بود. نه دینامیکهای داخلی و نه دینامیکهای خارجی دیگر توان حمل این نظام الیگارشیک را ندارند. اگر گزینه ی دموکراسی کامل را انتخاب کند، به جهان معاصر خواهد پیوست و قادر خواهد بود که همه مشکلات داخلی خود را بدون خونریزی حل نماید و به غیر از یک قشر محدود، به سود سراسر ترکیه خواهد بود. یکپارچگی واقعی و نیرومند کشور بدون بکارگیری زور و خشونت امکان پذیر خواهد بود.

انتخاب این گزینه از طرف ترکیه، با استقبال و توجه زیادی در عرصه سیاست خارجی مواجه شده و در روند دموکراتیزاسیون خاورمیانه تأثیرات عمده ای خواهد گذاشت. نقش پیشاهنگی دیرینه ی آن در خاورمیانه تقویت خواهد شد. با بهره گیری از موقعیت و شرایط منطقه - که فعلا شکلی به خود نگرفته و ناآرامی در آن جریان دارد - قادر خواهد بود، در برابر آمریکا و متحدانش به موضعی شرافتمندانه و کشوری که حرفش گوش داده میشود، دست یابد. قادر خواهد بود، در مسیری قرار گیرد که در سالهای تاسیس جمهوری نتوانسته بود، بنا به دلایل مشخصی در آن حرکت کند. مرحله ی استقلال و حاکمیت با تاج دموکراسی پایان خواهد پذیرفت.

بدون شک، مرحله ی اصلاحات دموکراتیک در سالهای اخیر اهمیت زیادی دارد. بدلیل وجود تردیدها و ضعفهایی در سیاست نسبت به کردها، مدام میلنگد. این هم باعث از دست دادن نیرو و توان در داخل و خارج میشود.

موقعیتی که در شمال عراق بوجود آمده، بیانگر این است که دیگر، کار بدین شیوه به پیش نخواهند رفت. ترکیه تنها با اجرای رفرم کرد توانایی نیل به دمکراسی کامل را خواهد داشت. ترکیه در مسیر اجرای رفرم باید به این موارد توجه کند:

۱- اگر میهن پرستی ترکیه با معیار آلب ارسلان، یاوز سلیم و مصطفی کمال به مسئله کرد نگاه کند، به معنی واقعی خود دست خواهد یافت. میهن پرستی با بکارگیری ملی گرایی شوونیستی و تعصب دینی از طرف نظام الیگارشیک جهت نابودی چپ و هویت کرد بوجود نمیآید. این جریانات که در خارج، از طرف امپریالیسم و در داخل، از سوی نظام الیگارشیک علیه رئال سوسیالیسم تحریک و مورد حمایت واقع میشوند، نقش تجزیه طلبان و تبعیض گرایان واقعی را علیه یکپارچگی ملی و اجتماعی بازی میکنند. انکار گروههای مردمی زمینه را برای بروز خطرناکترین تجزیه طلبی فراهم میکند. احساسات دشمنی را تحریک و میپردازند. موجب بروز درگیری میشود. برعکس، احترام به همه ی گروهها، هویتها، عقاید و افکار، نقش "فلات" را مابین میهن پرستی و یکپارچگی ملی ایفا خواهد کرد.

۲- باید به آسیمیلیسیون اجباری پایان داده شود. بایستی مشارکت داوطلبانه اساس گرفته شود. شرایط و نیازهای زندگی، زبان و فرهنگ مورد نیاز را بوجود خواهد آورد. باید تکثر زبانی و فرهنگی امتیاز و غنا محسوب شود. سطح پیشرفت فرهنگ و زبان معیارهای اساسی سنجش تمدن یک کشور و دولت میباشد. یکسان سازی نه ممکن است و نه در راستای تقویت زندگی اجتماعی و اقتصادی است، حتی به آلوده شدن و نامفهوم شدن زبانها و فرهنگها منجر خواهد شد. یکی از جنبه های اساسی عصر حاضر حفظ همه ی موجودیتهای اکولوژیکی، فرهنگها و هویت خلقهاست. اگر کردها به زور، ترک به حساب آیند، خالصیت نژاد ترک نیز از بین خواهد رفت. نتیجه ی آن دو رگه ای خواهد بود که نه کرد است و نه ترک. دو رگه ای شدن طبیعی، میتواند باعث زیبایی و غنا شود. اجبار و زورمداری باعث بروز بیماری میشود.

۳- زدن مهر ترک به شیوه ای شوونیستی بر همه ی ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی راه را بر دورویی فاحشی باز خواهد کرد. باعث رشد تقیه گرایی خواهد شد. توسط افراد سطحی نگر و هزار چهره، روابط را نامفهوم خواهد

کرد. غنای فرهنگی و جهان ترک تا اندازه ای که از دیگر گروهها و ارقام (اقوام) بی نیاز باشد، خود کافیتست. بجای آلوده نمودن ساختارهای درونی، باید به دمکراتیزاسیون و توسعه ی سطوح روشنفکری پردازد.

در نتیجه؛ ترکیه ای که با رفرم کرد مرحله ی دمکراتیزاسیون خود را تکمیل کرده، بر اساس مبانی تمدن معاصر میتواند به اتحادیه اروپا ملحق شده و بر نیروی تاثیرگذاری خود در خاورمیانه، قفقاز، بالکان و آسیای میانه خواهد افزود. میتواند نقشی را که لایق میراث گذشته اش است، بدینگونه بازی کند. در کمال سلامت بدون لنگیدن حرکت خواهد کرد. بجای اینکه ترکیه به آمریکا و دیگر قدرتهای بزرگ فرصت به انحصار درآوردن حمله ی تاریخی دمکراتیزاسیون خاورمیانه بدهد، از طریق برقراری روابط برادرانه استراتژیک با کردها - همچنانکه در همه ی مراحل حساس تاریخ نیز چنین بوده - به جهش عظیمی دست خواهد یافت. با انکار و رد تاریخ، هیچگونه پیشرفت و تحول مهمی صورت نمیگیرد! اگر هم روی دهد پایدار نخواهد بود. میتوان روابط و تداخل تاریخی ترک - کرد را بر اساس معیارهای معاصر و سازشکارانه ی دمکراتیک بازسازی نموده و تبدیل به همکاری و روابط استراتژیک نمود. تنها در این صورت است که روابط ترک - کرد بجای تضعیف و ذوب همدیگر، موجب رشد و تقویت متقابل میشود. نیرومند شدن یکی از آنها، نیرومند شدن دیگری هم هست. ایده آترین حالت نیز همین است. نباید ناخوشایندیهای تاریخ معاصر، اخلاکگراییهای خارجی و منافع روزانه و زودگذر موجب خنثی سازی و بر هم زدن این تاریخ استراتژیک و وسیع شوند. این سیاست - که پشتوانه ی بزرگی برای جهان ترک است - باید برای اتحاد کردها نیز یک تکیه گاه محسوب شود. تفرقه انداختن میان خلقها و حکومت کردن بر آنها از خصوصیات امپریالیسم است. سیاست اساسی باید بر مبنای یکپارچگی و اتحاد خلقهای برادر استوار باشد. برای برطرف کردن سریع خسارتهای و مرارتهایی که در دوره معاصر روی داده اند، باید سیاست خوش بینی و عفو متقابل بطور وسیع به اجرا گذاشته شود. در دوره ی جدید و قرن ۲۱ انسانها چنان به سوی صلح و برادری خواهند شتافت که گویا از قید اسارت آزاد شده اند، این تنها راه لایق و عین زندگی آزاد میباشد که انسانها را به سوی پیروزی رهنمون خواهد ساخت. بیان آن به زبان سیاسی چنین خواهد بود که در صورتی دمکراتیزاسیون عمومی ترکیه با اجرای رفرم کرد تکمیل خواهد شد که؛

اولاً؛ لازم است در ذهنیت، وجدان و برخوردهای رهبرانه تحولات انقلابی ایجاد شود. تاریخ مشترک ترک و کرد و شرایط کنونی، زمینه ی کافی برای این منظور فراهم کرده است. سنت بنیانگذاری جمهوری متکی بر رهبری علمی بوده و

اساسي ترين پرنسيب آن ميباشد. جمله ي "حقيقي ترين راهنما در زندگي علم است" اصل رهبري را بطور شفاف در ميان ميگذارد. داشتن ديدگاهي علمي و برقراري سازشي ديمقراطي که همه ي پديده هاي اجتماعي را در برگرديد، وصف رهبري معاصر است. بايد دست از ديدگاهها و سياست ديني، ليبرال، چپ و راست سنتي برداشته و طرز رهبري ديمقراطي که بر اساس ذهنيت شونويستي ترک و ملي گرايي ديني - ابتدائي کرد استوار است را پشت سر گذاشته تا رهبري ديمقراطي هم در ظاهر و هم در باطن شکل بگيرد. مبناي حقوقي و لائیک جمهوري زمينه ي ذهني، سياسي و حقوقي لازم را فراهم کرده است. وظيفه ي اساسي و موفقيت رهبري معاصر در اساس گرفتن مبارزه ساختاري ديمقراطي به جاي ساختار الیگارشيک جمهوري ميباشد.

ثانياً؛ بايد علاقه و شجاعت زيادي براي نهادينه شدن مجدد جامعه ي مدني در جمهوري نشان داده شود. بازسازي ساختاري، هرگز مخالف يکپارچگي کشور و دولت نبوده، بلکه برعکس بر اساس معيارهاي معاصر و ديدگاه ميهن مشترک، با همه ي نیرو و غناي فرهنگي اش موجب يکپارچگي ديمقراطي جامعه، کشور و دولت خواهد بود. بايد بر اساس موجوديت فرهنگي کردها که لازمه يکپارچگي ديمقراطي جمهوري ميباشد، نهادهاي داراي ذهنيت فنودال پشت سر نهاده شوند و راه را بر ايجاد نهادهاي ديمقراطي با ذهنيت معاصر در همه ي عرصه هاي اجتماعي باز کرده و آنها را مورد تشويق و حمايت قرار داد. جوهر حقيقي رفتاري برادرانه نيز اين را ميطلبد. تعهد کردها به موجوديت ترکها و همکاري و کمک کردها به آنها در طول تاريخ، مستوجب اين برخورد است. رفرم کرد، در عمل عبارت از اين خواهد بود که تلاشها و خواستههاي آزادي و ديمقراطي کردها را بعنوان تلاشهاي در جهت تجزيه طلبي و جدائي خواهي تلقي نکرده، بلکه آن تلاشها و مطالبات را بعنوان گامهاي ضروري در مسير اتحادي واقعي و نيرومند ببيند. بايد تغييرات متناسب با اين را در حقوق جهاني و ملي انجام داده و آنها را به ضمانت قانوني برساند.

ثالثاً؛ بايد براي جلوگیری از بروز اثرات زيانبارتر و متشنج تر بحران موجود در کشور - در هر سطحي که باشد - بعضي تدابير اساسي سياسي و قانوني در نظر گرفته شوند. بايد بر اساس منطق دوستي و راه حل ديمقراطي با کردهاي شمال عراق رفتار کرده و آنها را به خود جلب و جذب نمايد. راه صحيح و وسيع جلوگیری از استفاده ي نیروهاي ده هزار نفري PKK و KADEK - که با تلاش زيادي در موقعيت آتش بس قرار گرفته اند - از نوار مرزي و گذر از آن، ارائه رفتاري

قانوني - سياسي مبني بر "صلح مشاركت ديمقراطيک" ميباشد. بايد توجه داشت که قانون ديمده و تبعيض گراي ندامت اثر معکوسي خواهد داشت. اجازه به قانوني شدن شهرونداني که خواستار آشتي با جمهوري بوده و با پيوستن به راه حل ديمقراطيک خواهان دست برداشتن از خشونت و اقدامات غير قانوني هستند، در راستاي "صلح و مشارکت ديمقراطيک" ترکيه را از بحران رها خواهد کرد و راه چاره اي است براي رهايي از سياستهاي IMF (صندوق جهاني پول). در غير اينصورت، بحران عميقتر شده، لغزشهاي اجتماعي، بيکاري روزافزون، فقر و آشفتگي روزافزون سياست داخلي و از بين رفتن جو صلح و دوستي؛ جايگزين شدن جمهوري اليگارشيک که بر اساس آنارشي و خشونت استوار است با جمهوري لائیک، ديمقراطيک، اجتماعي و حقوقي. اين انحطاط جمهوري موجب خواهد شد که جمهوري از تمدن معاصر بدور مانده و کاملاً از اتحاديه اروپا دست برداشته و جنگ ناشي از مشکل کرد به جنگي خونين و خانمان برانداز تبديل شود. ملي گرايي ابتدائي کرد، گام نهايي را بوسيله ي دولت و با کمک قدرتهاي بزرگ برخواهد داشت. مشکل قبرس و ارمنيها و بسياري مشکلاتي که ناشي از همسايگان آن هستند ابراز خودنمايي خواهند کرد. سرنوشت ترکيه اي که تحت فشارهاي خارجي و داخلي در تنگنا قرار گرفته، و در فقر و بيکاري فاحش بسر برده، گرفتار جنگ و درگيري بوده و از هر گونه خوش بيني و صلح دوري جسته است، بسان سرنوشت عراق و يوگسلاوي خواهد بود.

بايد هر کس که خود را شهروند واقعي جمهوري ميداند، براي جلوگيري از بروز چنين جويي نامناسب به وظائف خود عمل کند. بايد براي تلاشهايي که در راستاي دواطلبي، خوش بيني و آشتي و درک عميق واقعيات انجام ميشوند، ارزش قائل شده و از آنها حمايت کرد. بايد همه ي نهادهاي مسئول حکومت و دولت همراه با همه ي نهادهاي جامعه ي مدني علاوه بر فعاليتهاي اختصاصي، همه ي نفوذ و استعدادها و امکانات خودشان را براي دستيابي به يك راه حل بسيج کنند.

من اطمينان کالمي دارم از اينکه در امالي، با شفاف ساختن اين رفتارها تا جايي که امکان داشته، به وظائف خودم بعنوان يك شهروند آزاد عمل کرده ام.

اگر رفتار و برخوردهاي من مورد حمايت قرار گيرند، شانس موفقيت بيشتري خواهند داشت. اگر اين تلاشها و فعاليتها در کنار هم قرار گيرند، اين اقدامات و فعاليتهاي من نتيجه ي بهتري خواهند داد. برخوردها و پيشنهادهاي را که بنا به اين

موضع خودم در مورد ترکیه ارائه کرده بودم، برای پدیده کرد و مسئولان ذیربط به صورت آخرین ماده ارائه کرده و بدین ترتیب در امرالی جواب توطئه آتن را بطور کامل خواهم داد.

و - کردها در دوره ای از تاریخ خود قرار گرفته اند که به آزادی بسیار نزدیک اند. در طول تاریخ آن که همیشه میان بردگی - آزادی در نوسان بوده، امروزه هم دارای خیانت و خائنین زیاد میباشد. عدم وجود پیمان و اتحادی نیرومند در میان کردها به اندازه ای نداشتن ذهنیتی نیرومند، خطر و نقص محسوب میشود که تاکنون نیز ادامه دارد. نمیتوان درباره ی اشکال جدید برده داری (بردگی) و آزادی پیشداوری قطعی نمود. این دو جریان همیشه در تاریخ به کشمکش خواهند پرداخت که این نیز از موجبات تاریخ است. طبقه ی بالایی مزدور کرد برای دستیابی به منافع تنگ و بنابر ایدئولوژی و احساسات ملی گرایی ابتدایی تنها راه چاره و زندگی را در تکیه به خارج میبیند. تا جاییکه حمله اخیر خاورمیانه آمریکا و انگلیس و اسرائیل را با هیجان جشن گرفته است. برای اینکه بتواند سیاستهای مزدورانه ی سنتی خود را در کنار قدرتهای استاتوگر (محافظه کار) منطقه به پیش برد، هر کاری از دستش بر بیاید انجام خواهد داد. نیروهای مردمی و رفتارهای دمکراتیک را در باطن قبول نخواهد کرد. در صورت بدست آوردن فرصت درصدد ضربه زدن و بی تاثیر نمودن بر خواهد آمد. اگر قدرت این کار را نداشته و بیچاره بماند به نیروهای مردمی پیوسته و ناچار به پذیرش سازش دمکراتیک خواهد شد. توده های خلق برای اولین بار در تاریخ خودشان با چنین فرصتی برای رسیدن به آزادی مواجه میشوند. دستیابی به آزادی بستگی به ایجاد انقلاب ذهنیت در رهبری و تلاشها و نهادهایی که در راستای رهایی از ملی گرایی ابتدایی و شعارگرایی چپ کلاسیک میباشد، دارد. در عین حال باید با خلقهای همسایه نیز وارد تلاشهای آزادیخواهانه شود. باید تشکیل نهادهای اختصاصی در این دوره به عنوان حیاتی ترین وظیفه در نظر گرفته شود. جزئیات آن به شرح زیر است:

۱- بطور کلی همه کردها و بویژه نیروهای روشنفکر آن باید به آگاهی صحیح و موثری درباره ی موجودیت فرهنگی -

که محصولی از تاریخ میباشد - دست یابند که انقلاب ذهنیت نیز از طریق این آگاهی یافتن صورت میگیرد.

در ۲۰۰۰ق.م، بعد از آخرین دوره ی یخبندان، در دامنه ها و دشتهای سلسله جبال زاگرس - توروس در عصر مزولوتیک ظهور کرده، بعد از آن در ۱۰۰۰ق.م. با تحقق "انقلاب نوسنگی" فرهنگهای زیادی تحت نامهای مختلف، به منصفه ظهور رسیدند، یکی از آن فرهنگها، فرهنگ و تاریخ کردهای امروزی میباشد که یکی از اعضا مؤسس اصلی تمدن

سومر محسوب میشوند. چون آغاز تاریخ را زمانی در نظر میگیرند که الفبا اختراع شد، باز هم این واقعیت مورد قبول است که جامعه ی نوسنگی به عنوان قدیمی ترین جامعه، ریشه ای ترین جامعه و خلق در فرهنگ آریایی میباشد، اگر به تاریخ چنین نگاه کنیم به تحلیل صحیحی از آن دست خواهیم یافت. تاریخ کردها در همان آغاز در مقابل تمدن طبقاتی ایستادگی کرده، در تنگنا قرار گرفته و به همکاری با آن پرداخته و گویی بر زمین میخکوب شده است. این جریان که با سومریها شروع شده و توسط امپراتوریهای بابل، آشوری، اورارتو، پارس، هلن، رم، بیزانس، اعراب مسلمان، ایران و ترک تحت نظامهای برده داری و فئودالی با در برگرفتن شمار زیادی از فرهنگها و گروههای مردمی مختلف پا به پای هم زیسته و تا به امروز آمده است. کردها که نتوانسته اند در دوره ی ۲۰۰ ساله ی اخیر، امپریالیسم کاپیتالیستی، صاحب دولت شوند با عسیناها هر چه بیشتر تضعیف و سرکوب شده و سپس وارد نظام اداره ی دولتهای ملی مدرن ایران، اعراب و ترک شده اند. کردها فاقد هر گونه حقوق و آزادی قانونی بوده اند و از قدرت و نفوذ برخوردار نبوده اند. جنبشهای کردی - که برای مقابله با این دوره ظهور کردند - بعلت نداشتن بستری از طبقه بورژوازی معاصر و طبقه خلق و محروم بودن از چارچوبی سیاسی - ایدئولوژیک و همچنین وجود شرایط نامساعدی که ناشی از شرایط ژئوپولتیکی میباشد، نتوانسته اند به دولت ملی دست یابند. ساختارهای سابق عشیره ای، دینی، فئودالی، خانوادگی و خاندانی جامعه در این دوره هر چه بیشتر انحطاط یافته و موقعیت کردها را دچار مشکل کرده است. جامعه بوسیله ی سیاستهای آسیمیلیسیون و ادغام، از خود بیگانه شده و از جوهر خود بدور شده است و کاملاً با بحران روبرو مانده است. این رویداد در تاریخ پدیده کرد، گوهر و مشکل را نیز تحت تاثیر قرار داده است. بنابراین مشکل کرد بعنوان مشکل یک ملت در نظر گرفته نشده، بلکه بصورت مشکل دمکراتیزاسیون و "خلق" شدن عشایر فئودال و متفرق نوسنگی در آمده است.

باید تفاوت سیاستهای مزدوری و ذوب طبقه ی حاکم کرد در درون دولتهای ملی حاکم و فرصت طلبی های آنها در دستیابی به دولت با خواستهای دمکراسی توده های خلق کرد را به شکل عمیقی درک کرد. فعالیتهای فشرده ی دولت شدن در کردستان عراق تفاوت زیادی، هم در ظاهر و هم در باطن، با اقدامات و نهادسازی دمکراتیک در کردستان ترکیه دارد. سیر دولت شدن در کردستان عراق، اکثراً از طرف آمریکا - انگلیس - اسرائیل و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا مورد حمایت قرار میگیرند. هدف از این اقدام، تحت سلطه در آوردن خاورمیانه و ایجاد متفقی استراتژیک برای اسرائیل است.

دولت خواه به شکل فدرال باشد یا به شکل مستقل، در واقع با این وضعیت نمیتواند خود را از موقعیت مزدوری و ابزاری رهایی بخشد. فاقد بستر اقتصادی، اجتماعی و روشنفکری لازم برای این کار است. اگر نیروهای خارجی نباشند، حتی یک روز هم قدرت پا برجا بودن را ندارد. با اینهمه، بتدریج ریشه میدواند و یک طبقه ی بورژوازی کرد شبیه عرب، عجم و ترک ظهور خواهد کرد. اسرائیل و امپریالیسم قدرت اجرایی این را دارند. هدف از حمله اخیر عراق این بوده و در تلاش برای کسب موفقیت در این راستا هستند. در آینده ممکن است کردهای سوریه، ایران و ترکیه را نیز در اطراف این هسته جمع کرده و تحت نام کردستان بزرگ آنرا توسعه دهد. ملی گرایی ابتدایی کرد مجبور است اینگونه عمل کند. چون از کیفیتی دمکراتیک بدور است. جوهر سیاسی این ایدئولوژی (ملی گرایی ابتدایی) یا دولت دست نشانده یا مزدوری در درون دولت حاکم میباشد. در عراق مدام در تلاش برای دستیابی به دولت است. اما در ایران، سوریه و ترکیه جناح مزدور، خود را در درون دولتگرایی ملت حاکم جای داده و در صورت یافتن فرصت، آنرا به درون خود کشیده و سعی خواهد کرد که آنرا با خود یکی کند. برای این منظور هر گونه امتیاز کوچک و بزرگ را به امپریالیسم و دولتهای منطقه خواهد داد. گاهگاهی برای اجرای سیاستهای امتیازدهی، عناصر خشونت را به میدان آورده و پیوسته آنها را وارد عمل خواهد کرد. این سیاست را با همان شدت، حدت و حيله گری در برابر نیروهای مردمی و مردم بکار خواهد بست. چنان وانمود خواهند کرد که مجالس و کنگره هایشان از آن خلق است.

واضح است که همه نیروهای مردمی کردستان، کرد و اقلیتها باید در برابر پیشرفت سریع تاریخی و جدید طبقه ی بالا به ارائه آلترناتیو آزادی خود در قالب پروژه هایی وسیع بپردازند و این کار را بعنوان وظیفه ای تاریخی به انجام رسانند. در غیر اینصورت، بسان نمونه های زیادی در جهان، تحت تاثیر احساسات ملی، منافع ذاتی خود را از دست خواهند داد. بر هم زدن این بازی در کردستان - که صدها بار در بسیاری از مناطق تکرار شده - در دیدگاه دمکراتیزاسیون کردها و همه ی خلقهای خاورمیانه مفهوم کلیدی در بر دارد. نیروهای مردمی کرد بنا به اصول خود نمیتوانند مخالف تاسیس دولت توسط طبقه ی بالا باشند. اما دولت از لحظه ی تاسیس به بعد، دارای ساختاری آنتی دمکراتیک بوده و مخالف سازش دمکراتیک میباشد، همچنین خطرات بسیاری را در کاراکتر مزدوری خود حمل میکند. همیشه سعی خواهد کرد احساسات ملی را علیه خلق کرد و دیگر خلقهای همسایه تحریک کند. مبارزه ی خود را در حد فاصل خط تسلیمیت و درگیریهای ملی انجام خواهد

داد. سبب بروز موقعیت و وضعیتی شبیه به وضعیت اسرائیل - فلسطین و بوسنی - صرب خواهد شد این خط مشی دهها سال طول خواهد کشید و موجب هدر رفتن انرژی و نیروی خلق، تلفات جانی سنگین، فقر، مرارتها و زندگی اجتماعی دائما بحرانی خواهد شد. سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" و یا "خرگوش بدو، تازی بگیر" امپریالیسم این خط را تحریک و تقویت خواهد کرد. پادزهر این خط، پروژه ی دمکراتیزاسیون خلق کردستان است.

این جریان که میتوان آنرا گزینه ی دمکراسی کردها نیز نامید، بعد از دهه ی ۷۰ توسط pkk گامی تاریخی برداشت و مشکل کرد را از دیدگاهی جداگانه نگاه کرد. امپریالیسم و اسرائیل که سعی در تحت کنترل درآوردن جنبش آزادیخواهی کرد داشتند به محض شکست در این امر، بن بست را که ترکیه در دهه ی ۹۰ در حل مشکل کرد گرفتار آن شده بود را بکار بستند. با سیاست "یک تیر و چند نشان" برخورد کردند. گویا با تحت فشار قرار دادن pkk، به ترکیه کمک کرده، در واقع راه را بر تشکیل دولت کردی باز کرده و بدین ترتیب به نتیجه ای تاریخی دست یافتند. به نیروهای ملی گرای ابتدایی کرد فرصت طلایی دادند. توطئه آتن - همچنانکه در دفاعیه هم توضیح داده ام - همه ی این اقدامات آنها را بر ملا نمود.

علیرغم همه ی فشارها و خرابکاریها، حمله ی دمکراسی کردها همچنان با شتاب در حال انجام است. در همه ی بخشهای کردستان و کردهای خارج از میهن، در میان همه ی جنبشهای مردمی و نهادها، پیشرفتها و گشایشهایی حاصل شد. باید پیشرفتهای دمکراتیزاسیون کردها با خلقهای همسایه هم از نظر تئوری و هم از نظر عملی تحلیل و ارزیابی شود.

قبل از هر چیز باید گفت که جنبش دمکراسی کرد، هدف براندازی دولتهایی - که کردها در آن قرار دارند - را ندارد. موضعگیری آن در برابر دولتها، حساسیت دمکراتیک نسبت به خود است. نباید دمکراتیزاسیون خود را به شکل تجزیه طلبی و جدایی خواهی نشان دهد. برعکس، هدف آن یکپارچگی دولت و کشور بر مبنای اتحاد آزاد دمکراتیک میباشد. هم کردها و هم دولتها و ملل همسایه شدیداً به این احتیاج دارند. چون از طرفی از بروز جنگ و خونریزی توسط جریانها بسیار خطرناک ملی گرا جلوگیری میکنند. از طرف دیگر، با حل مشکل بحران زا با راه حلی که بدون خونریزی و در راستای خدمت به یکپارچگی بوده و آنرا تبدیل به منبع قدرت میکند. بزرگترین اهمیت و خلاقیت آن در این است. حتی کشورهای مثل آمریکا، انگلیس و سوئیس با بکارگیری این شیوه حل در جغرافیای خود کسب پیشرفتهای وسیع، مدیون این شیوه ی دمکراتیک هستند.

ساختار اجتماعي کردها نیز سخت به این شیوه ي راه حل نیاز دارد. خلقي که در طول تاريخ، بر اثر فقر و خشونت بشدت ضعيف و بکلي تجزیه شده، فقط با روح و آگاهی دمکراسي خواهد توانست خود را بازسازي و جمع و جور کند. میتواند با کسب قدرت و توان به منبع نیرو در میان خلقهاي همسایه تبدیل شود. دمکراتیزاسیون کرد به معنای دمکراتیزاسیون ترک، عرب، فارس، آشوري، ارمني، رم، چچن، آبخاز، ترکمن و یهودي میباشد. دمکراتیزاسیون کردستان، دمکراتیزاسیون خاورمیانه محسوب میشود. داراي چنان پتانسیل نیرومند دمکراتیک است. اگر مثل فلسطینها استراتژی را انتخاب کند که همه چیز و هدف خود را با هر راهکاری نابود کند، نتیجه اي جز به هدر رفتن نیرو نخواهد داشت. دیر یا زود، نتیجه چیزی جز دمکراسي نخواهد بود. چون راه حل خلقها، دولت جداگانه اي نخواهد بود.

دولت جداگانه، همیشه خواسته و هدف طبقه ي بالا و بورژوا بوده است. خلقها نمیتوانند دولتگرا باشند. حتي دولتگرایی از نظر تئوري هم منافع خلقها را تامین نمیکند. دولت بیشتر به معنای نابرابري و آزادي ستیزی میآید. غیر از دولتهایی که ضد امپریالیسم و استعمارگری و الیگارشی هستند دیگر دولتها نه تنها آزادي و برابري را توسعه نمیدهند بلکه تحدید و تقلیل نیز میدهند. یعنی مخالفت با شیوه هاي تاسیس دولت، موضعي اصولي است. در اینجا مخالفت با وظیفه ي ویژه تشکیل دولت مطرح است و گرنه وقتی که تشکیل دولت اجباري باشد موضعگیری که در برابر آن باید اتخاذ شود، دمکراتیک کردن آن خواهد بود نه به دستگیری و تصاحب آن. من شخصا نتیجه اي که از تئوري جامعه شناسي گرفته ام، این است که خلقها نمیتوانند دولتگرا باشند. وسیله ي اساسي برای خلقها، تشکیل کوردیناسیون دمکراتیک و اکولوژیک جامعه است. برای این منظور، هر اندازه نیازمندی وجود داشته باشد، بهمان اندازه هم نهادهاي جامعه ي مدني باید تاسیس شود. سیر تحول تدریجي دمکراسي معاصر هم در این راستاست. امروزه در اتحادیه اروپا، کنوانسیون اروپا شرایط را برای پشت سر گذاشتن مدل دولت کلاسیک فراهم کرده است. مبنای اساسي برای رهایی از بحران، دوري جستن از دولت کلاسیک است. اصل "هر چه دولتگرایی کمتر باشد امکان راه حل بیشتر خواهد شد" به صورت فرمولي در آمده که پیوسته در حال تکرار شدن است.

کوتاه سخن اینکه، هم ویژگیهاي تاریخي و اجتماعي، هم تحولات معاصر و هم تجزیه و تداخل خلق کرد در میان خلقها و دول همسایه باعث شده است که پروژه ي دمکراتیک برای کردها به عنوان ابزاری غیر قابل اجتناب جلوه کند. فاکتور مهم دیگری که این مهم را تشویق میکند، احتیاج مبرم خاورمیانه به دمکراسي میباشد. پروژه هاي موفقیت آمیز دمکراسي کردها

به حمله ي دموکراسي همه جانبه اي تبديل خواهد شد که همه ي خاورميانه و حتي اسراييل را نيز در بر خواهد گرفت. مخصوصاً، حرکتها و روابط مشترک کردها و ترکها قابليت تبديل شدن به "حرکت دموکراسي خاورميانه" را دارند. اين حرکت، حداقل به اندازه ي نفت و آب براي خلقهاي خاورميانه لازم و منبعي غني است.

بنابراين، جايزگزين شدن "پروژه ي کردستان دموکراتيک" به جاي "پروژه ي کردستان دولنگرا و ملي گرا" موجب خواهد شد که ملتهاي ترک و عرب و فارس با خلق کرد رفتاري بهتر و چاره ساز ابراز کنند. کردها را منبع ترس نديده، بلکه با آنها بعنوان برادر و دوست به سازش خواهند پرداخت. در منطقه، از موقعيت ابزاري خود در برابر سياست "تفرقه بينداز و حکومت کن" دست برداشته و آزادنه و داوطلبانه به يکپارچگي و تماميت خواهند پيوست. کردها اساسي ترين ضمانت و تکیه گاه دموکراسي خاورميانه خواهند بود. در جهان از آن به عنوان خلقي که نيروي اساسي دموکراتيک حمله ي بزرگ دموکراتيزاسيون منطقه ياد شده، و شايسته ي حمايت و احترام ديده خواهد شد نه بعنوان ابزاري در خدمت نيروهاي امپرياليستي.

تحولات و پيشرفتهايي که با تغيير و تحول ذهنيت، در خلقها و نيروهاي پيشرو ايجاد خواهد شد. باعث ظهور نيروي عظيم ادراک و روشنگري در همه ي عرصه هاي اجتماعي، اقتصادي، علمي و هنري شده، زندگي آزاد را از حالت خيال به حالي قابل دست يافتني و عيني خواهد رساند.

۲- اگر براي اجراي پروژه دموکراتيزاسيون کردها مسئله انقلاب وجدان و ذهنيت حل شوند، باز هم مشکلي که باقي ميمانند، اين است که نهاد دولت نهادهاي دموکراتيک را در خود جاي نداده و حتي آنها را به عنوان تهديدي براي خود تلقی میکند. در فرهنگ دولت خاورميانه، هميشه از تجمع و تراکم خلق به صورت تهديد نگريسته است. پيوسته درصدد تجزيه کردن و تقسيم خلق بر آمده اند. برتري تمدن غرب در اين است که فرد و خلقي را که از فردها تشکيل يافته و نهادينه شده اساس قرار ميدهد. شخصيت آزاد هم به معني سرپيچي کامل از دولت ميباشد و مورد تايبيد نيست. بنده هر چقدر گوش به فرمان باشد آن اندازه ارزشمند است. خلقي که به خوبي تبعيت و اطاعت کند، اساس گرفته ميشود. دموکراسي غرب با متلاشي کردن اين سنت، ظهور کرده است. با اينکه ترکيه بوسيله ي دولتي - که بسيار نزديک به دولت مدرن و معاصر است - اداره ميشود، اما نتوانسته است مشکل دموکراسي خود را کاملاً حل کند. با شک و ترديد به دموکراتيزاسيون و نهادهاي

دمکراتیک نگریده و آنها را تهدیدی برای حاکمیت خود میداند. از اینرو، دولت - ملتی که بر مبنای ملی گرایی قرن ۱۹ شکل گرفت، مشکل را هر چه بیشتر لاینحل میکند. دولتهای عرب و ایران نیز با این مشکل دست به گریبانند. در همه ی نهادهای دولتی، قشری از دین و ملت حاکم که میتوان آنرا شاخه رسمی نیز نامید، بر امور حاکمیت دارد. دیگر گروههای دینی و نژادی تا حد امکان در حاشیه گذاشته میشوند. به این کار بسنده نکرده در برابر نهادهای جامعه ی مدنی و دمکراتیک آنچه که از آن بعنوان "دیگران" نام میبرد، مانع تراشی میکنند. در هر عرصه ای با دیدگاه ایدئولوژی رسمی، ملت رسمی، زبان، فرهنگ و سیاست رسمی رفتار کرده و آنهایی که از این چارچوب خارج شود، بعنوان مجرم شناخته شده و حتی بعنوان خائن وطن، ملت، دولت نیز تلقی میشود. بعد مشکل گونه دمکراتیزاسیون ناشی از ساختار دولت نیم غربی - نیم شرقی میباشد. لازمه نهادینه شدن دمکراسی گذار از این ساختار دولت میباشد. نباید طبقات اجتماعی و طبقه خلق از سازماندهیهای خود بعنوان تهدید و از دست دادن حاکمیت تعبیر کنند. بلکه بعنوان ساختارهایی ارزیابی کنند که در عصر حاضر ضروری بوده و ساختارهای تشکیلاتی هستند که برای راه حل ضروری میباشد. باید از ایدئولوژی رسمی و نهادهای آن دوری شود.

ترکیه باید به دیدگاه ملت و دولت خود بیشتر جنبه ی علمی داده و شرط اساسی اجرای دمکراتیزاسیونرا که رعایت آزادی زبان و فرهنگ است، بجای آورد. کسی که خود را کرد، ترک یا دارای نژاد و عقیده جداگانه ای معرفی کند، باید در چارچوب آزادی فکری به آن نگاه کرد. برتری دین حاکم در ایام قدیم با برتری ملت حاکم فرقی ندارد. در اصل هر دو یک دیدگاه بوده و با دمکراسی همخوانی ندارد. باید در دیدگاه دولت در برخورد با نهادینه شدن تغییراتی در این راستا حاصل شده و نهادهای دمکراتیک هم به تاسیس نهاد دولت اقدام نکنند. نهاد نه برای رقابت با دولت وجود دارد، بلکه برای کارکرد (فونکسیون) خودشان ایجاد میشوند. نهادهای دمکراتیک میتوانند دولت را برای منافع توده های خود بکار گیرند، اما نباید دولت را غصب و تصاحب کنند. حداکثر چیزی که میتوانند از دولت بخواهند احترام به اراده و توده خلق است. تجارب تلخی که در گذشته در مسئله ی کرد روی داده است، باعث شده که با دیده شک و تردید به پیشرفتهایی که در سطح هنری و ذهنی و حتی در سطح نهادی حاصل میشد، نگاه کنند و بدون وقفه به این ادامه دهد. تحقیق و نمایندگی کردن در خصوص موجودیت فرهنگی بسیار ضعیف و محدود انجام میپذیرد. اکثرا متهم به تجزیه طلبی میشود. هر نوع فعالیتی مربوط به

کردگرایي با دیده تجزیه طلبی نگریده می‌شود. این نکاتی که من بسیار آنها را مورد تاکید قرار میدهم، اگر بطور متقابل درک نشوند، مانع پیشبرد دمکراتیزاسیون خواهند شد. "هواپیمای" دمکراسی با یک بال نمیتواند پرواز کند. خواسته ی دولت مبنی بر خلع سلاح KADEK - pkk از نظر دمکراسی مشروع و بجاست. اما در صورتی که "دمکراسی کامل" برقرار شود، صحیح خواهد بود. هر دو طرف باید گامهای متقابلی بردارند. این اقدامات هم برای دولت و هم برای خلق کرد بسیار با اهمیت و ضروری است. چون چارچوب تئوریک و تجزیه ی اندکی در زمینه ی ذهنیت، فرهنگ و نهادینگی مطرح است. هر کس چنان تصور میکند که دمکراسی یعنی انتخابات چهار ساله (دوره ای)، جای و مقام و امتیاز. تا زمانیکه این ذهنیت بیمار و عوامفریب از بین نرود، دمکراتیزاسیون پیشرفت نخواهد کرد. دمکراسی، شیوه ی سیاست میهن پرستان واقعی است که معتقد به آزادی خلقها بوده و رژیمي است که نسبت به مبانی ارزشی خود متعهد است. هیچ ربطی به جاه و مقام و امتیاز ندارد. از ظهور رانت خواری جلوگیری میکند. احتیاجات مشترک خلق را از طریق انتخابات منظم (دوره ای) و با انتخاب بهترینها برطرف میکند. در کل، آموزشی فشرده و صحیح است. خلق کرد با دول کشورهای حاکم چنین مشکلاتی دارد. خلق کرد که در حال رهایی خود از بردگی قرون وسطایی است، نمیتواند این کار را برای نوب در دولت های حاکم انجام دهد. چون در اینصورت به وضعیتی بسیار بدتر از بردگی قرون وسطایی گرفتار خواهد شد. بهمین دلیل است که نهاد و ایدئولوژی فئودالی از میان برداشته نمیشوند. گویی در میان دو قفس محصور مانده است. دمکراتیزاسیون یعنی رهایی از این قفس بدون خونریزی و مرارت. اگر این فرصت در نظر گرفته نشود، سرکوبها، بحران و عصیان همیشه مطرح خواهند بود.

باید بر اساس این واقعیات پروژه ی نهادهای دمکراتیک کرد عینی تری ارائه و پیشنهاد کنم. پروژه، کردهای هر منطقه را در بر میگیرد. نه طبقه ی بالا [مزدور] را طرد میکند و نه آن را اساس قرار میدهد. چون آنها به دولتگرایی توجه و گرایش دارند. علاوه بر این، میتواند اقلیتهای هر یک از بخشهای کردستان و افراد دولت - ملت را نیز در برگیرد. بر اساس دیدگاه تنگ ملی گرایی حرکت نخواهد کرد.

یک "کنگره عمومی خلق" - که در برگیرنده ی همه ی بخشهای کردستان باشد - ضروری است. کنگره ملی کردستان (KNK) در حال حاضر دارای چنین ظرفیتی نیست. [KNK] محدود و ناکافی مانده و خود را مطابق نیازها تغییر نداده است.

همچنین جنبه ي ملي آن تشويق به ملي گرايي و راه حل دولتگرا مينمايد. به جاي "ملي"، "خلق" را قرار دادن، واقعبينانه تر خواهد بود. نهادهاي ديگري هم شبیه به اين نهاد وجود دارند. نکته ي مهم ديگر، شباهت آن با KADEK (کنگره آزادي و ديمقراسي کردستان) ميباشد. هر دو هم کنگره هستند. هر دو داراي يک بستر توده اي مشترک هستند. ادغام آنها در يکديگر، واقعبينانه تر خواهد بود. پيشنهادي که ميتوان ارائه داد، تشکيل کنگره اي حاصل از ترکيب آنهاست. کنگره ي مذکور که نام آن "کنگره خلق کردستان" خواهد بود، اقدام به تاسيس دولت بعنوان هدف نخواهد کرد و مشکلات خود را با دولتهاي حاکم در جوي اي صلح آميز و با راهکارهاي سياست ديمقراطيک حل خواهد کرد. اين تعريف برمبناي کار تئوريکي جدي و صحيح و کارکرد عملياتي ارائه ميشود. بايد بطور دقيق درک شود. اعضاي KNK متناسب با جمعيت بخشهاي کردستان ميتوانند تقريبا ۳۰۰-۲۵۰ نفر باشند. اعضا با در نظر گرفتن قوانين دولتهاي فعلي با شيوه هاي مناسب انتخاب خواهند شد. در هر سال يک جلسه برگزار کرده و يک شوراي اجرائي متشکل از ۲۵-۳۵ عضو انتخاب خواهند کرد. درباره ي همه مشکلات خلق سياست داشته و تصميم اتخاذ کنند.

کردها در کشورهايي که زندگي ميکنند، بايد با تشکيل احزاب قانوني به فعاليت پردازند نه احزاب غير قانوني. اين احزاب قانوني نبايد تنها بر اساس اراده ي خود حرکت کنند، بلکه داراي موقعيت و روابط دوستانه با ديگران باشند. بايد تابع قوانين و مقررات دولتها باشند. KHK فقط با ارزيابي صحيح دولتهاي ملي و نهادهاي ديمقراتيزاسيون خلق ميتواند نقش خود را ايفا کند. در صورتيکه مجوز داده شده، ميتواند در درون نظام دولت ملي شناسنامه اي قانوني براي خود بدست آورد. بايد کميته هاي متناسب با نيازهاي اساسي پايين تر از شوراي اجرائي تاسيس شوند. در ابتدا بايد کميته هاي سياسي (خارجي و داخلي)، اجتماعي، اقتصادي، علمي، هنري و مطبوعات و رسانه اي تاسيس شوند. اين کميته ها بايد متناسب با نيازهاي اساسي به شاخه، واحد تقسيم شوند و در راستاي سازماندهي توده اي حرکت کنند. براي سازماندهي پايگاه [کنگره] ميتوان از شيوه "کمون" يا کانون استفاده کرد. همه اين سازماندهيها شفاف بوده و داراي مقرراتي متناسب با معيارهاي ديمقراسي ميباشند.

نبايد اين توضيحات و پيشنهادات من براي اينکه کردها به مخاطبي مسئول دست يابند از طرف دولتهاي ملي [حاکم] به ديده ي تهديد نگريسته شود. خطر و تهديد اصلي، سازماندهي هستند که داراي شيوه و هدف خاصي نبوده و تحت رهبري

گروهی آماتور (ناآزموده) هر لحظه ممکن است دست به هر کاری بزنند و خرابی بیار آورند. اگر عنصر خشونت را نیز به این بیفزاییم، وضعیت حتی بدتر از گذشته شده و بحرانی عمیق همه چیز را فرا خواهد گرفت. اگر تخریبات و خطرات ناشی از این ساختارها در دولت و خلق را در نظر بگیریم، خواهیم دید که روش KHK واقع‌بینانه‌ترین و چاره‌سازترین روش خواهد بود. اگر مسئله فقط یک بخش کردستان بود، احتمالاً این شیوه‌ی سازماندهی لازم نمیشد. اما بدلیل اینکه بخشهای کردستان و دولتهای ملی [حاکم] بشدت بر هم تاثیر میگذارند، چنین راهکار و سیاستی یک نیاز و ضرورت میباشد. اگر با گذشته‌ی ترکیه مقایسه شود، ممکن است موجب دلسردی شود. اما این روش، که در برابر ساختار ملی‌گرایی کرد - که برای دولت شدن مساعد است - دولت واحد و یکپارچه را اساس قرار داده و بر مبنای دموکراسی شفاف حرکت میکند، مناسبترین روش در دستیابی به راه حل میباشد. در غیر اینصورت خلق به ملی‌گرایی و جدایی‌خواهی روی خواهند آورد.

ملی‌گرایی ابتدایی به هر رنگی جلب اعتماد کند، باز هم نتیجه چیز دیگری نخواهد بود، جز آنکه در حمله‌ی عراق مشاهده شد. ترکیه، باید خود را در برابر مشکل کرد مسئول دانسته و به چنین شیوه‌ی سازماندهی با دیده‌ی تردیدآمیز نگاه نکرده، بلکه آنرا بعنوان دوست و مخاطب و سازش طلب - که باید مورد تشویق و حمایت قرار گیرد - بپذیرد. در صورتی که رد کرده و موضعگیری مخالف اتخاذ کند، از طرفی باعث تقویت و تحریک ملی‌گرایی دولتگرا خواهد شد و از طرف دیگر نیروهای مردمی را مجبور به بکارگیری اسلحه و خشونت و جدایی‌خواهی نمود. اگر در مقام مقایسه با نمونه‌های جهانی برآییم، خواهیم دید که این مدل، سازنده‌ترین برخورد، میباشد. حتی چین و کوزوو نیز خواسته‌ای کمتر از دولت مستقل ندارند. البته این موضعگیری آنها باعث مزمن شدن مشکل میشود. اگر این پیشنهاد مورد قبول طرفین واقع شود، تنها کاری که میماند، ادغام pkk- KADEK و KNK میباشد. بنابراین باید در این راستا در مسیری اصولی و عملی به فعالیت پردازند. غیر از این پروژه‌ی عمومی، دیگر ابزارهای حل حائز اهمیت فراوان هستند. نباید نهادهای جامعه‌ی مدنی، KHK و احزاب قانونی را بعنوان آلترناتیو یکدیگر قبول کرد. هر کدام از آنها را باید بر مبنای ساختار و عرصه‌ی فعالیتی شان در نظر گرفت. نیازمندیهای [جامعه] است که ساختار سازماندهی را شکل میدهند. سازماندهیهای شماتیک و بروکراتیک در مسیر هدف قرار نمیگیرند و مشکلات را لاینحل رها میکنند. نهادهای جامعه‌ی مدنی میتوانند در سطح وسیعی هم به صورت مرکزی و هم به شکل محلی ایجاد شوند، نهادهای جامعه‌ی مدنی در هر منطقه بنا به احتیاج و در

زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، اکولوژیک، هنری، علمی، ورزشی، آموزشی، بهداشت و تاریخ تاسیس میشوند. باید شخصیتها و راهکارهای مناسب با این را بدون درنگ بکار گرفت.

احزاب قانونی و دمکراتیک نیز برای کردها چاره ساز و دارای اهمیت میباشند. طرز فکر "احزاب صرفا برای کردها" راه را بر بروز تنشها و اشتباهات باز خواهد کرد، اما کردها میتوانند در مناطقی که اکثریت جمعیت آن کرد بوده و دارای مسائل مختص به خود هستند، اقدام به تاسیس احزاب دمکراتیک کرد بنماید که این از نظر قانونی امکان پذیر و کارا خواهد بود. این نوع سازماندهیها باید از معیارهای ملی گرا - نژادپرست بدور باشد. نباید جدایی ملیت دخالت داده شود، اما در جاهایی که اکثریت حاکم باشد، تاسیس تشکیلات مستقل یا وابسته از نظر مبانی دمکراسی خیلی مهم است. این شیوه، در غرب و در همه ی مناطق دنیا بطور وسیع رواج دارد. این احزاب بصورت طبیعی میتوانند در قالب ائتلافی دمکراتیک، قدرت را نیز در دست بگیرند یا بر آن تاثیرگذار باشند. اگر به تنهایی حرکت کنند، قطعا نیروی تاثیرگذاری خود را از دست خواهند داد. حرکت در قالبهای وسیع ائتلافی اکولوژیک و دمکراتیک صحیح ترین راهکار است.

اشاره به اهمیت نهادینه شدن کردها در زمینه های علم، هنر، آموزش و رسانه ها ضروری است. این نهادها نقش اول را در بیان آزادی فرهنگی ایفا میکنند. دولتهای ملی [حاکم] به جای دوری از این نوع نهادها، باید آنها را مورد حمایت قرار دهد. در حالیکه کاربرد و آموزش زبان رسمی بطور وسیع رواج دارد، آموزش زبان کردی در سطح ابتدایی باید مورد تشویق قرار گیرد. کاربرد دو زبان در کنار هم باعث غنی شدن جامعه میشود. صدها زبان در هندوستان و چهار زبان رسمی در سوئیس مانع اجرای مقررات دولت نمیشوند و یکپارچگی ملی را از بین نمیبرد.

یکی دیگر از عرصه های مهم نهادینه شدن دمکراتیک، شهرداری شهر و روستاهای کوهستانی میباشند. نهادینه شدن دمکراتیکی که در این مناطق اجرا میشوند، رابطه ی نزدیکی با جغرافیای منطقه و اکولوژی (زیست محیطی) آن دارد که این نوع نهادینه شدن، اساس رژیم دمکراتیک را تشکیل میدهد. تا زمانیکه شهر و روستا دمکراتیزه نشوند، هر چه نهاد و مدیریت مرکزی در بالای جامعه تاسیس شود، باز هم به تنهایی قادر به دمکراتیزاسیون نخواهند بود. دمکراسی از درون خلق ظهور کرده و اراده خلق را در قالب مدیریتی هماهنگ متبلور میکند؛ اهمیتش ناشی از این ماهیت آن است. بنابراین

در شهرها شهرداریها و در روستاها "کمون" روستا یا کانونهای روستا بصورت نهاد تاسیس شوند. (تشکلهای سالمندان، محدود و زیاد دمکراتیک نیست).

نمیتوان گفت که مدیریتهای خودسر شهرداری و روستا دمکراتیک هستند. دمکراتیزاسیون آنها خود، یک مسئله کامل است. از یک طرف باید تسلط بیش از حد دولت بر این مناطق غیر از موقعیتهای ضروری و نیاز عمومی در سراسر کشور پایان داده شود، از طرف دیگر، پس مانده های جامعه فئودالی را که سیاستهایی عینی در قالب آگاهی در روستا و شهرداری میباشد، را بوسیله انتخاب آزاد خلق از طریق سازماندهیهای همچون "کمون" و "مجالس شهر" تحت نظارت و کنترل قرار داد.

بطور کلی؛ بدلیل افزایش روزافزون اهمیت اکولوژی و فرهنگ بومی و توسعه ی جهانی بومی بودن، سازماندهی و ابراز علاقه ای در سطح روشنفکری نسبت به نهادینگی این عرصه یکی از موضوعات اساسی سیاست دمکراتیک میباشد. با توجه به تعریف محیط زیست، در انطباق دادن نهادهای اداری شهر و روستا با ویژگیهای جامعه ی کرد، میتوان برای شهرها "حرکت آزادیخواهانه ی شهرداری" و برای روستاهای کوهستانی "حرکت آزادیخواهانه ی کمون" پیشنهاد کرد. واگذاری خلق به یک آغا، رئیس طریقت، کدخدا و محافظ - نگهبان، انکار دمکراسی است. در صورتیکه همه ی نهادها، راهکارها و دیدگاههای مدیریت آنتی دمکراتیک و سیاستهای تحمیلی چند صد ساله ی دولتهای مرکزی و نیروهای محلی فئودالی از میان برداشته نشوند، دمکراتیزاسیون عمومی بوقوع نخواهد پیوست.

مجالس دولتهای حاکم و مجلس دولت فدرال کردی در صورتیکه که اجازه ی ورود به بعضی از نمایندگان کرد بدهند و به ایجاد "سازشی دمکراتیک" مبادرت ورزند، ارزشمند و دارای اهمیت خواهد بود. همه مجالس مذکور که آزادی و موجودیت خلق کرد را به رسمیت نمیشناسد، چنان وانمود میکنند که مشکلی همچون مشکل در نظر گرفتن آزادیهای این خلق را ندارند. در جوامعی که خلق کرد حتی از حق آموزش به زبان مادری و نامگذاری فرزندان و زندگی بر اساس فرهنگ خود - که از ناچیزترین حقوق بشر میباشد - محروم است، نمیتوان از "نماینده ی کرد" سخن به میان آورد. نامگذاری کسی که نمیتواند از زبان و فرهنگ خود دفاع کند، بعنوان نماینده ی خلق، در هیچ قاموس سیاسی دیده نمیشود، اما این افراد میتوانند در خدمت ادیان و ملل حاکم - همچنانکه در تاریخ نیز مشاهده میشود - قرار گیرند؛ واقعیت جامعه

شناسی تبار کرد این است. بنابراین به همان اندازه ای که دولت باید در آینده، در خود تغییرات جدید بوجود آورد. باید نهادهای ملی هم در آرایش جدیدی قرار گیرند. با توجه به معیارهای دموکراسی، دیده میشود که مجالس ترک، ایران، عرب و دولت فدرال کرد هنوز هم با مشکل نمایندگی واقعی خلق کرد روبرو هستند که این از لحاظ سازشی دموکراتیک، دارای اهمیت زیادی است.

نکته ی مهم دیگر که مربوط به نمایندگی نهادی دموکراسی میباشد، نهادینگی اختصاصی و سازماندهیهای توده ای زنان، جوانان و گروههای دینی و نژادی - که از اساسی ترین دسته بندیهای جامعه هستند - میباشد. تا زمانیکه این عرصه ها را که از مهمترین اقشار جامعه ی مدنی هستند، به سطح سازماندهی توده ای دموکراتیک نرسانیم، نمیتوانیم از دموکراسی کاملاً آزاد و برابر بحث نماییم. فراهم نمودن اساسنامه و آیین نامه هایی متناسب با قوانین عمومی برای نهادهای دموکراتیک، یکی دیگر از موضوعات و مسائلی است که باید با جدیت دنبال شود. این نظرات [من] درباره ی نهادینه شدن دموکراتیک که بعنوان پیشنهاد ارائه کرده بودم، ضروری است و در صورت بودن مجال میتوان تغییر و توسعه داد.

۳- دموکراسی، رژیمی است که رابطه ی مستقیمی با عملیاتیهای خلق دارد. در جایی که عملیات خلق وجود نداشته باشد، دموکراسی بوجود نخواهد آمد. دولت باید به عملیات خلق با دیده ی احترام نگریده و خلق نیز باید متقابلاً به دولت احترام گذاشته و نظم مربوط به خود را خراب نکند. باید هر دو طرف به یک توافق متقابل دست یابند. همانطوریکه انتظار همه چیز از دولت منجر به دور شدن از دموکراسی میشود، همه چیز را از عملیات خلق انتظار داشتن نیز موجب بروز هرج و مرج میشود. نباید گرفتار چنین برخوردهایی - که در تاریخ زیاد روی داده اند - شد. اگر جنگها و قیامهایی که تحت نام "رهایی ملی" و "رهایی سوسیالیستی" را بعنوان عملیات خلق تلقی کنیم، واقعینانه نخواهد بود. فروپاشی "رنال سوسیالیسم" و گذار از "دولتهای ملی" در قرن اخیر، ثابت کرد که این ادعاها دارای چنان جنبه ی علمی نیستند. برخورد واقعینانه و محتاطانه نسبت به این کلی گویی ها و اصطلاحات از این قبیل بسیار مهم است که شباهت زیادی به اصطلاحات سلسله و دینی دارند. عملیات خلق باید نه در استفاده از جنگ و زور، از محدوده ی دفاع مشروع خارج شود و باید نه هدف آن، براندازی یا تاسیس دولت باشد. در غیر اینصورت، حتی اگر ۷۰ سال هم عمر کند و بر یک سوم دنیا حکومت کند، باز هم محکوم به فروپاشی است. هدف اساسی عملیات خلق این است که باید رضایت دولت را نسبت به نهادینه شدن دموکراتیک و

آزاد شدن خود جلب کرده و برای این کار به قبول نمایندگان مسئول بپردازد و آنها را تنظیم کند. نه اطاعت از دولت و نه جنگ و عملیات بنام خلق برای براندازی دولت، مشروع و صحیح است، در غیر اینصورت حتی با آزادی خلق نیز در تضاد خواهد بود.

به رسمیت شناختن متقابل دولت، نهادها و عملیاتی دموکراتیک خلق در این راستا، ذات مشروعیت اجتماعی میباشد. طی ۳۰-۴۰ سال اخیر در ترکیه هم عملیاتی چپ، راست، دینی و نژادی و هم موضعگیری دولت در برابر این عملیاتها از حد تجاوز کرده است و در راستای مشروعیت متقابل نبوده است. مبارزه ی "نژادپرست افراطی" بنام دولت علیه نیروهای سوسیالیستی و دموکراتیک مخفیانه و مسلح و همچنین بکارگیری "حزب الله" علیه کردها و PKK، خسارت زیادی به پروسه ی دموکراتیزاسیون وارد آورده است. مشکل بتوان آنها را با دفاع مشروع توجیه کرد. شروع یک دوره ی خودانتقادی و مشروعیت متقابل باعث بروز جوی مسالمت آمیز میان جامعه و نیروهای پیشاهنگ شده و به هر چه بیشتر توسعه و کارایی دموکراسی و رعایت حقوق بشر خواهد انجامید. همیشه گذشته ی ترکیه به این صورت باقی نخواهد ماند که طرفی، طرف دیگر را مورد اتهام قرار دهد. راه معقول این است که هر کس و هر گروهی خود را بر مبنای معیارهای دموکراتیک از نظر گذرانده و از خودانتقاد لازم بعمل آورده و معتقد و مصمم به مشروعیت اجتماعی عمومی باشد. از دولت گرفته تا روشنفکرها و طریقتهایی که خود را معصوم میدانند، باید به این عمل کنند.

عملیات دموکراتیک برای کردها اهمیت زیادی دارد. فقط با عملیاتی مشروع خود میتوانند به نهادهای دموکراتیک خود و مشروعیت یافتن در نزد دولت دست یابند. باید از نمونه ها و اشکال صحیح بهره گیرند. نمونه های بارز زیادی در تاریخ و در سطح جهان وجود دارند. واضح است که نباید از آنها تقلید کنند. نمونه های زیادی از قبیل مبارزه ی منفی گاندي در هندوستان، جنبش های گتو در آفریقای جنوبی، انتفاضه فلسطین و جنبشهای کمونی و خودگردان محله ای و خیابانی آراژانتین در خور تحقیق و تفحص میباشند. حرکت مداوم و وسیع کردها تحت شعار "صلح و شناخت مشروعیت دموکراتیک" به دموکراتیزاسیون آنها خدمت خواهد کرد. باید بدون بکارگیری ابزار خشونت خارج از محدوده ی دفاع مشروع، درصدد درخواست عملیاتی صلح آمیز و دموکراتیک بعنوان حقی قانونی نیز برآیند. دو شرط اساسی در اینجا مطرح است؛ یکی اینکه نباید خواسته ها، مبتنی بر جنگ و خشونت بوده و دیگری اینکه نباید خواستار جدایی خواهی شد.

علاوه بر این، عملیاتی‌های مربوط به "درخواست حق آموزش به زبان مادری" و "چاره یابی برای فقر و بیکاری" دارای اهمیت زیادی هستند. عملیاتی‌های شبیه به این که بر اساس نیازهای اساسی اجرا میشوند، حداقل به اندازه ی نهادهای شدن دموکراتیزاسیون ضروری است. دولت‌ها هم نباید به بهانه ی جلوگیری از تجاوز آنها از قانون، مدام آنها را محدود و بی‌تأثیر نموده و خلاف جهت دموکراسی عمل کنند. باید عملیاتی‌ها در مسیر کسب مشروعیت قانونی قرار گرفته و برای حفظ این باید به یک سازماندهی و انضباط کافی دست یابند. یکی دیگر از مواردی که باید متقابلاً رعایت شود، حساسیتهای عمومی جامعه است. یکی دیگر از مشکلات و موانع موجود بر سر راه دموکراتیزاسیون و صلح، مسلح بودن PKK- KADEK است. من در رابطه با مشروعیت یافتن سیاسی KADEK-pkk، پیشنهاد ادغام KADEK-pkk و [KNK] را تحت نام KHK ارائه کرده بودم. دولت باید برای خلع سلاح کامل، بعضی از اقدامات قانونی لازم را انجام دهد. مثلاً "قانون ندامت" که در ترکیه تصویب شده، نه از لحاظ ظاهری و نه از لحاظ عمق، نمیتواند جوابگوی مرحله باشد. با توجه به اینکه شرایط برای یک عفو عمومی مناسب نیست، میتوان چنین شیوه ای را در پیش گرفت که پیوستن و الحاق هر کس به یک خلع سلاح عمومی اعم از آنهایی که در خارج و در اروپا هستند و غیر قانونی اند و زندانیان و اعضا مسلح در کوهستان موجب ایجاد جوی صلح آمیز بر مبنای اصول دموکراتیک، لائیک، اجتماعی و حقوقی جمهوری خواهد شد. بدین ترتیب میتوان آنهایی را که در راهکار مسلحانه اصرار میورزند و مبنای اصولی جمهوری را قبول ندارند، نیز بحساب آورد، پیوستن به اهداف جمهوری به صورتی داوطلبانه و شرافتمندانه، تأثیری تقویت کننده و یکپارچه سازی خواهد داشت.

زمینه ی تاریخی و اجتماعی این نیز وجود دارد. سی سال قبل وقتی ما شروع به کار کردیم، موضوعات "کمونیسم، کردیت، ... ممنوع بودند، اما امروزه به صورت احزاب قانونی درآمده اند. همچنین بسیاری از سازمانها مبارزه ی مسلحانه را کنار گذاشته یا در حال کنار گذاشتن هستند و آماده برای پیوستن به تمامیت دموکراتیک میباشند. بنابراین، بیان و فراهم کردن زمینه ی قانونی این پیشرفت تاریخی - اجتماعی بسیار مهم، ضروری، صحیح و چاره ساز خواهد بود. در غیر اینصورت برخلاف میل باطنی ما، ده هزار نیروی مسلح PKK-KADEK با تحریک آمریکا در عراق موجب بروز خسارات و تلفاتی بسیار بیشتر از دوره ی ۱۵ آگوست - که در آن زمان، ۲۵۰ نفر بودند - خواهد شد. خیلی وقت است که من برای جلوگیری از وقوع چنین مواردی، پیشنهادات زیادی را هم به دولت و هم به PKK ارائه کرده ام. آرامش و امنیت پنج ساله ی

اخیر، حاصل این تلاش و اقدام من می‌باشد. برای دستیابی به راه حل نهایی و جلوگیری از بروز دوره‌ی تشنج دیگر، تصویب نمودن قانون "صلح و جذب دموکراتیک" دارای ارزش حیاتی است. عدم ابراز رفتارهای چاره‌ساز و شعله‌ور ساختن آتش خصومت، به سقوط دهها حکومت منجر شده است. جامعه احتیاج مبرم به آرامش، کار و خوشبینی دارد. حکومت باید به جای اینکه با "قانون ندامت" به این خواسته‌ها جواب دهد، فرمول ریشه‌ای قانونی "صلح و یکپارچگی دموکراتیک" را ارائه کند. در غیر اینصورت، نیروهای مسلح فعلی مدتی طولانی به مبارزه مسلحانه‌ی خود ادامه خواهند داد. در نامه‌ی اخیرم به دولت، به این نکته اشاره کرده بودم.

باید سnderمی که در ترکیه نسبت به مسئله‌ی کرد ایجاد شده، از میان برداشته شود. هدف عمومی جنبش دموکراتیک کرد، برقراری دموکراسی کامل در سراسر ترکیه است. اگر ترکیه به معیارهای اتحادیه‌ی اروپا عمل کند، این [هدف] جامه عمل خواهد پوشید. با توجه به اینکه نه سیاست حذف کرد از تاریخ امکان پذیر بوده و نه کردها بر مبنای دیدگاه "من هم دولت تاسیس کنم" اقدام به تاسیس دولت خواهند کرد، دولت‌ها باید "رفرم دموکراتیک کرد" را، که بر اساس مشارکت دواطلبانه است - قبول کرده و هم بخاطر ساختارهای داخلی خود و هم در منطقه به اقدامات ریشه‌ای صلح و دموکراتیزاسیون دست زنند.

کوتاه سخن اینکه، پروژه‌ی راه حل دموکراتیک خلق کردستان هیجان بخش است. همانطور که در ظهور تمدن جامعه‌ی طبقاتی و دولت سومر نقش منبع اساسی را ایفا کرده و سهم بزرگی در آن داشت، امروزه نیز در همان منطقه دستاوردهای دموکراسی ذاتی خود را از طریق اختلافات و ارتباطات خود با نیروهای "آخرین تمدن وحشی آمریکا" بدست می‌آورند.

کردها برای ایجاد سنتز جدید هلنی، هویت خاورمیانه را نمایندگی میکنند. "دوک" کرد خواهد چرخید و به عصر تمدن دموکراتیک تاریخ خواهد رسید. وظیفه‌ی ما این است که بنده "گیل گمیش‌ها و اسکندر‌ها"ی جدید نشویم و این مرتبه، منبع امید خلقها برای مشارکت در تمدن، بدون داشتن ارباب و رئیس شویم. همچنین باید بتوانیم در سپیده دم "تمدن دموکراتیک و اکولوژیک خلقها" که دارای بعدی جهانی است، اولین شعاعهای روشنایی را ساطع کنیم.

من اطمینان دارم که تاثیرات دوره‌ی امرالی، در تحول شخصی من به شکل برجسته‌ای در دفاعیه ام نمایان است. [دفاعیه] که در درجه‌ی اول حاوی درسهای مهمی برای خلق کرد، رفقا و دوستان می‌باشد، مخالفین من نیز میتوانند از آن

درس بگیرند. باید نتایج لازم را از آن بگیرند و برای کسانی که احتیاج به کمک دارند، منبع خوبی برای این منظور است. من بر این باورم که توانسته ام ثابت کنم که یک همشهری خوب ایوب - اولین کسی برای بشریت متحمل سختی شد - و ابراهیم - که این احساس مقدس را در قوه ی درک انسان قرار داد - هستم. داستان خلقت فرهنگ انسان امروزی در روایات این پیامبران نهفته است. تاریخ به سخن گفتن لازم برای کسب موفقیت ادامه خواهد داد.

فرهنگ هلن - که منبع اصلی پیشرفت آن این فرهنگ [خاورمیانه] میباشد - توسط اسکندر انسانها را بسان مورچه له کرده و سنتز بوجود آورد. سهم من از این فرهنگ، توطئه آتن است. جواب من [به این توطئه] هر چند در سطح جغرافیایی هم نباشد، در سطح ادراک و وجدان، حرکتی "آنتی اسکندریسم" است، در برابر کل فرهنگ غرب و هلن. یقین دارم که نام دیگر من، آنتی اسکندر خواهد بود. من از اینکه از طرف الیگارشی پنج ضلعی آتن در صخره های امرالی به شیوه ی زئوس به اسارت درآمده، دفاعیه ای پرورته وار و سقراط گونه ارائه کرده ام و همچنین از اینکه دادگاه متلفه آتن و اعضا هیئت منصفه در رابطه با حکمی که مدتها قبل صادر شده نمیتوانند کاری بکنند، ابراز تاسف نموده و ادای احترام میکنم.

۲۰ مه ۲۰۰۳

زندانی انفرادی امرالی

عبدالله اوجالان